

سرستان صہبای عشق

عارف صمدانی

آیت اللہ محمد رضا ربانی قدس سرہ

فهرست مطالب

۱۳	مقدمه
۱۹	معرفی سرستان صهبای عشق و توصیف باده‌نوشان می وحدت و شراب ولایت
۲۱	شکایت امام حسین علیه‌السلام به جدش رسول‌الله صلی‌الله و علیه وآله
۲۲	مکاشفه ملکوتی امام حسین علیه‌السلام با جد بزرگوارش، خاتم انبیاء
۲۲	حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله در عالم مکاشفه به فرزندش حسین علیه‌السلام دستوری داد
۲۵	صورت وصیت‌نامه حضرت امام حسین علیه‌السلام
۲۶	خطبه مبارکه امام‌الکونین، مولانا حضرت ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام در حین اراده خروج به کربلا
۲۹	خلاصه مفاد کلام سلطان عشق، امام‌الکونین، ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام
۳۰	همراه بردن خانواده
۳۳	زینب علیها‌السلام سبب بقای نهضت حسین علیه‌السلام
۳۴	سرستان صهبای عشق، علی بن الحسین علیه‌السلام
۳۷	سرستان صهبای عشق، عبدالله بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام
۳۹	سرستان صهبای عشق و باده‌نوش می‌کده وحدت و ولایت، حضرت عباس بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام
۴۶	سرستان صهبای عشق، عبدالله بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام
۴۶	سرستان صهبای عشق، عثمان بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام
۴۷	سرستان صهبای عشق، جعفر بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام
۴۷	سرستان صهبای عشق، ابوبکر بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام
۴۸	سرستان صهبای عشق، ابوبکر بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام
۴۸	سرستان صهبای عشق، قاسم بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام
۵۳	سرستان صهبای عشق، عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام
۵۳	سرستان صهبای عشق، عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب علیهم‌السلام
۵۴	سرستان صهبای عشق، محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب علیهم‌السلام
۵۴	سرستان صهبای عشق، مسلم بن عقیل بن ابی‌طالب علیهم‌السلام
۶۲	سرستان صهبای عشق، طفلان مسلم
۶۷	سرستان صهبای عشق، عبدالله بن مسلم بن عقیل بن ابی‌طالب علیهم‌السلام

- ۶۸..... سرست صهبای عشق، محمد بن مسلم بن عقيل بن ابی طالب عليهم السلام
- ۶۸..... سرست صهبای عشق، محمد بن ابی سعيد بن عقيل بن ابی طالب عليهم السلام
- ۶۸..... سرست صهبای عشق، عبدالرحمن بن عقيل بن ابی طالب عليهم السلام
- ۶۹..... سرست صهبای عشق، جعفر بن عقيل بن ابی طالب عليهم السلام
- ۶۹..... سرست صهبای عشق، عبدالله بن يقطر الحميري
- ۷۰..... سرست صهبای عشق، سليمان بن رزين، غلام حضرت امام حسين عليه السلام
- ۷۰..... سرست صهبای عشق، اسلم بن عمرو، غلام امام حسين عليه السلام
- ۷۰..... سرست صهبای عشق، قارب بن عبدالله الدئلي، غلام امام حسين عليه السلام
- ۷۱..... سرست صهبای عشق، منجح بن سهم، غلام امام حسين عليه السلام
- ۷۱..... سرست صهبای عشق، سعد بن الحرث، غلام حضرت علي بن ابی طالب عليهم السلام
- ۷۱..... سرست صهبای عشق، نصر بن ابی نيزر، غلام حضرت علي بن ابی طالب عليهم السلام
- ۷۲..... سرست صهبای عشق، حرث بن بنهان، غلام حمزة بن عبدالمطلب عليهم السلام
- ۷۲..... سرست صهبای عشق، انس بن الحرث بن نبيه بن كاهل بن عمر بن صعب بن اسد بن حزيمة بن الاسدي الكاهلي
- ۷۲..... سرست صهبای عشق، پير سرست ميکده توحيد و ولايت، حبيب بن مظهر
- ۷۴..... سرست صهبای عشق، مسلم بن عوسجة الاسدي
- ۷۵..... سرست صهبای عشق، قيس بن مسهر الصيداوي الاسدي
- ۷۶..... سرست صهبای عشق، عمرو بن خالد الاسدي الصيداوي
- ۷۸..... سرست صهبای عشق، سعد، مولي عمرو بن خالد الاسدي الصيداوي
- ۷۸..... سرست صهبای عشق، موقع بن ثمامة الاسدي
- ۷۹..... سرست صهبای عشق، ابوثمامه عمرو الصائدي الهمداني
- ۸۱..... سرست صهبای عشق، برير بن الخضير الهمداني المشرقي
- ۸۳..... سرست صهبای عشق، عابس بن ابی شبيب الشاکري
- ۸۵..... سرست صهبای عشق، شوذب بن عبدالله الهمداني الشاکري
- ۸۶..... سرست صهبای عشق، حنظلة بن اسعد الشبامي
- ۸۷..... سرست صهبای عشق، عبدالرحمن بن عبدالله الهمداني الارجبي
- ۸۸..... سرست صهبای عشق، سيف بن الحرث بن سريع بن جابر الهمداني و مالک بن عبدالله بن سريع بن جابر الهمداني
- ۸۹..... سرست صهبای عشق، شبيب، مولي الحرث بن سريع الجابر الهمداني
- ۸۹..... سرست صهبای عشق، عمار الدالاني الهمداني

- ۹۰..... سرستان صهبای عشق، حبشی بن قیس النهمی الهمدانی
- ۹۰..... سرستان صهبای عشق، زیاد ابو عمرة الهمدانی
- ۹۱..... سرستان صهبای عشق، سوار بن منعم بن حابس بن ابی عمیر بن نهم الهمدانی النهمی
- ۹۱..... سرستان صهبای عشق، عمرو بن عبدالله الهمدانی الجندعی
- ۹۲..... سرستان صهبای عشق، هانی بن عروة المذحجی
- ۹۳..... سرستان صهبای عشق، جنادة بن الحرث الذحجی المرادی
- ۹۳..... سرستان صهبای عشق، واضح التركي، مولى الحرث المذحجی
- ۹۴..... سرستان صهبای عشق، مجمع بن عبدالله العائذی المذحجی
- ۹۵..... سرستان صهبای عشق، عائذ بن مجمع بن عبدالله المذحجی
- ۹۵..... سرستان صهبای عشق، نافع بن هلال الجملی المذحجی
- ۹۸..... سرستان صهبای عشق، حجاج بن المسروق بن سعد العشيرة المذحجی
- ۹۹..... سرستان صهبای عشق، یزید بن مغفل بن جعفر بن سعد العشيرة المذحجی
- ۱۰۰..... سرستان صهبای عشق، عمرو بن قرظة الانصاری
- ۱۰۱..... سرستان صهبای عشق، عبدالرحمن عبدالانصاری الخزرجی
- ۱۰۲..... سرستان صهبای عشق، نعیم بن العجلان الانصاری الخزرجی
- ۱۰۲..... سرستان صهبای عشق، جنادة بن كعب الحرث الانصاری الخزرجی
- ۱۰۲..... سرستان صهبای عشق، عمرو بن جنادة بن كعب بن الحرث الانصاری الخزرجی
- ۱۰۳..... دو سرستان صهبای عشق، سعد بن الحرث الانصاری العجلانی و ابوالتوف بن الحرث الانصاری العجلانی
- ۱۰۳..... کلمات دربار امام الکونین، حضرت مولانا ابی عبدالله الحسین علیه السلام در تحریص به جهاد
- ۱۰۵..... سرستان صهبای عشق، زهیر بن قیس الانمارى البجلی
- ۱۰۸..... سرستان صهبای عشق، سلمان بن مضارب بن قیس الانمارى البجلی
- ۱۰۸..... سرستان صهبای عشق، سوید بن عمرو بن المطاع الانمارى الخثعمی
- ۱۰۹..... سرستان صهبای عشق، عبدالله بن بشر الخثعمی
- ۱۰۹..... سرستان صهبای عشق، یزید بن زیاد بن مهاجر ابوالشعفاء الکندی البهدلی
- ۱۱۰..... سرستان صهبای عشق، حرث بن امرؤ القیس الکندی
- ۱۱۰..... سرستان صهبای عشق، زاهر بن عمرو الکندی
- ۱۱۰..... سرستان صهبای عشق، بشر بن عمرو الاحدوث الحضرمی الکندی
- ۱۱۱..... سرستان صهبای عشق، جندب حجیر الکنند الحولاتی

- ۱۱۱ دو سرمرست صهبای عشق، عبدالله بن عروة بن حراق الغفّاری و برادرش عبدالرحمن بن عروة بن حراق الغفّاری.....
- ۱۱۲ سرمرست صهبای عشق، جون بن حوی، مولی ابی ذر الغفّاری
- ۱۱۳ سرمرست صهبای عشق، عبدالله بن عمیر الکلبی
- ۱۱۵ سرمرست صهبای عشق، عبدالاعلی بن یزیدالکلبی العلیمی
- ۱۱۶ سرمرست صهبای عشق، سالم بن عمر مولی بنی المدینة الکلبی
- ۱۱۶ سرمرست صهبای عشق، مسلم بن کثیر الاعوج الازدی
- ۱۱۶ سرمرست صهبای عشق، رافع بن عبدالله، مولی مسلم الازدی
- ۱۱۶ سرمرست صهبای عشق، قاسم بن حبیب بن بشر الازدی
- ۱۱۶ سرمرست صهبای عشق، زهیر بن سلیم الازدی
- ۱۱۷ دو سرمرست صهبای عشق، نعمان بن عمرو الازدی و برادرش حلاس بن عمرو الازدی الراسبی
- ۱۱۷ سرمرست صهبای عشق، عمارة بن صلح الازدی
- ۱۱۷ سرمرست صهبای عشق، یزید بن ثبیط العبدی و پسرانش
- ۱۱۸ دو سرمرست صهبای عشق، عامر بن العبدی البصری و مولای او، سالم مولی عامر بن مسلم العبدی
- ۱۱۸ سرمرست صهبای عشق، سیف بن مالک العبدی البصری
- ۱۱۹ سرمرست صهبای عشق، ادهم بن امیة العبدی البصری
- ۱۱۹ سرمرست صهبای عشق، جابر بن الحجّاج مولی عاد بن نهشل التیمی
- ۱۱۹ دو سرمرست صهبای عشق، مسعود بن الحجّاج التیمی تیم الله بن ثعلبه و پسرش عبدالرحمن بن مسعود
- ۱۱۹ سرمرست صهبای عشق، بکر بن حیّ بن تیم الله بن ثعلبة التیمی
- ۱۲۰ سرمرست صهبای عشق، جوین بن مالک بن قیس بن ثعلبة التیمی
- ۱۲۰ سرمرست صهبای عشق، عمر بن ضبیعة بن قیس بن ثعلبة التیمی
- ۱۲۰ سرمرست صهبای عشق، حباب بن عامر بن کعب بن تیم الله بن ثعلبة التیمی
- سرمرست صهبای عشق، عمّار بن حسان شریح بن لام بن عمرو بن ظریف بن عمرو بن ثمامة بن ذهل بن جذعان سعد بن الطائی
- ۱۲۱ سرمرست صهبای عشق، امیة بن سعد الطائی
- ۱۲۱ سرمرست صهبای عشق، ضرغامة بن مالک التغلبی
- ۱۲۱ سرمرست صهبای عشق، کنانة بن عتیق التغلبی
- سرمرست صهبای عشق، قاسط بن زهیر بن الحرث التغلبی، برادرش مقسط بن زهیر بن الحرث التغلبی و نیز برادرش کردوس بن زهیر بن الحرث التغلبی
- ۱۲۱

- ۱۲۲ سرمست صهبای عشق، مجمع بن زیاد بن عمرو الجهنی
- ۱۲۲ سرمست صهبای عشق، عباد بن المهاجر بن ابی المهاجر الجهنی
- ۱۲۲ سرمست صهبای عشق، عقبه بن الصلت الجهنی
- سرمست صهبای عشق، حرّ بن یزید بن ناجیه بن قعب بن عتاب بن هرمی بن ریاح بن یربوع بن حنظله بن مالک بن
- ۱۲۲ زید مناة بن تمیم الیربوعی الریاحی
- ۱۲۸ سرمست صهبای عشق، حجّاج بن بدر التمیمی السعدی
- ۱۲۹ سرمست صهبای عشق، جبلة بن علی الشیبانی
- ۱۲۹ سرمست صهبای عشق، قنعب بن عمر النمری
- ۱۲۹ سرمست صهبای عشق، سعید بن عبدالله الحنفی
- ۱۳۰ وصف رزمندگان کربلا
- ۱۳۲ زیارت حسین زیارت خداست
- ۱۳۷ رئیس سرستان صهبای عشق، امام الکونین، حضرت مولانا ابی عبدالله الحسین علیه السلام
- ۱۴۰ بیان تقدّم و تأخّر شهدا در کربلا در روز عاشورا و سرّ و حکمت آن
- ۱۴۲ اشکال و حل
- ۱۴۲ تنبیه

بَابِي مَنْ فُسْطَاطُهُ مُقَطَّعُ الْعُرَى
بَابِي مَنْ لَا غَائِبٌ فَيُرْتَجَى وَلَا جَرِيحٌ فَيُدَاوَى
بَابِي مَنْ نَفْسِي لَهُ الْفِدَاءُ
بَابِي الْمَهْمُومُ حَتَّى قَضَى
بَابِي الْعَطْشَانَ حَتَّى مَضَى
بَابِي مَنْ شَيْبَتُهُ تَقَطَّرُ بِالِدَّمَاءِ
بَابِي مَنْ جَدُّهُ مُحَمَّدٌ الْمَصْطَفَى
بَابِي مَنْ جَدُّهُ رَسُولُ اللَّهِ السَّمَاءِ
بَابِي مَنْ هُوَ سَبِطُ نَبِيِّ الْهُدَى

یا لیتنی کنتُ معکم فأفوزَ فوزاً عظیماً

تقدیم به

دلدادگان حضرت دوست

مشعل داران سرفراز سلوک الی الله

فرزندان محرم، عاشورا، کربلا و حسین علیه السلام

شهدا، که عاشقان خدایند

شیفتگانی که در دریای عشق الهی مستغرقند

و در حلقات شور و شوق و وجد از خود بی خود، محو مشاهده محبوبند

و در مواجید ملکوتی، مجذوبانه به سماع و ترانه خوانی، پایکوبی و دست افشانی مشغول و سرستان صهبای عشقند

سرستانی که در طریق محبت دوست و تمنای وصال جمال جمیل محبوب،

شهید سیوف شوق و وجدند

و نزد معشوق، مرزوق به تجلیات و اشراقات دمامند و از خویش و غیر بیگانه.

آنان که در قهقهه مستانه شان و در شادی وصولشان

«عند ربهم یرزقونند»

نفوس مطمئنه ای که مورد خطاب «فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی» اند.

تقدیم به شهیدان

سجاده‌نشینان، نیازگران و سوختگان شب و شیران روز
معتکفان و راه‌نشینان کوی دوست
که شعله‌های سرکش آتش اشتیاقشان را جز وصال دوست فرو نمی‌نشانند.

تقدیم به

شهیدانی که در مصاف با جهان‌خواران پلید که در مقابل دین خدا ایستاده‌اند، در مقابل همهٔ دنیای دون آنان ایستادند
و با لب‌هایی خندان و ذاکر
و دل‌هایی پر از شور و شغف، شادی و سرور
به سوی معشوق سرمدی پر کشیدند
و در جوار رحمت او آرام گرفتند
و تربت پاک و مقدس خود را برای همیشه
زیارتگاه دلسوختگان مجذوب، بوسه‌گاه عاشقان عارف، دارالشفای آزادگان و سالکان
و مهبط ملائکهٔ الله نمودند.
شهیدانی که شجاعانه و جوانمردانه،
تیغ از نیام برکشیدند
و ندای لا اله الا الله از دل کشیدند
و در سراسر گیتی
به ستیز و جهاد مقدس با میراث‌خواران مدرن قایل، قارون، فرعون، ابوسفیان، ابوجهل و بنی امیه، این شجرهٔ ملعونه
برخاستند
کوله‌بار مبارزهٔ طولانی را بر دوش گرفتند
و در راه خدا، برای عزت و اعتلای مسلمانان عزم جهاد نمودند.

تقدیم به

غنچه‌ها و شکوفه‌های معطر آزادی و معنویت
سرستان صهبای عشق
گل‌های پرپر شدهٔ باغ رسالت
که مغضوب دیو سیاه استکبار و دیکتاتوری مدرن امریکای جهان‌خوار شدند
و به دست خشن‌ترین و بی‌فرهنگ‌ترین وحشی‌های متمدن‌نما، جلادان و قاتلان فرزندان آدم، به خاک و خون غلتیدند.
شهیدانی که در راه رضای دوست

و احیای اسلام ناب محمدی (ص)
و عزت دین و بیداری مسلمین
در قمارخانه عشق
نقد جان خود باختند.
«در قمار عشق یار کی بود پشیمانی»

تقدیم به

شهیدانی که دل از غیر بُریدند
خیمه از جهان برکنند و دامن از عالم خاک تکانند
و مشرف به لقای محبوب گشتند
و شاهد دلربای معشوق را در آغوش کشیدند.

تقدیم به

فرزندان غیور اسلام، پیشکسوتان جهاد و مقاومت در
ایران، افغانستان، لبنان، عراق، فلسطین مظلوم، قاره سیاه مغضوب و سراسر گیتی
که در پیاده کردن اهداف بین‌المللی اسلام
در جهان فقر و گرسنگی و بحران معنویت،
مردانه کمر همت بسته و خالصانه قیام کرده‌اند.
به طلایه‌داران سپاه مهدی «عج»
منتظران رؤیت خورشید
درهم کوبندگان سنگرهای پوشالی و خانه‌های عنکبوتی کفر و شرک و نفاق و پلیدی، فاتحان سنگرهای کلیدی جهان.

تقدیم به

جوانمردان هشت سال دفاع مقدس
شهیدان گلگون کفن
جانبازان صبور
آزادگان سرفراز
و رزمندگان افتخارآفرین
سلحشوران عاشورایی

تقدیم به

همه فرزندان معنوی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
که در راه دفاع از حریم مسلمانان و سرزمین های اسلامی و مقابله با اشغالگران امریکایی و یهود عنود، این کافران حربی
عارفانه، مظلومانه، مشتاق و بی پروا
با مسلسل های متکی بر ایمان و بصیرت (حملوا بصائرهم علی أسیافهم)
به دور از بازی های رسوا و مضحک سیاسی دغل بازان
صفوف و خطوط مقدم جبهه کفر جهانی را می شکنند و درهم می ریزند.

و تقدیم به

پیر میکرده عشق و توحید

خیمینی کبیر

سید المجاهدین و امام العارفین

که شاگردان مکتبش

با هدایت پیامبر گونه او

کوکب دریه بیداری، جهاد، عزت و معنویت را

از شجره مبارکه «لا شرقیة و لا غربیة» برافروختند

و بانگ همیشه پیروز «الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر» را

در بلندای جهان صلا زدند

و خواب از چشم پرفتنه و فریب اهریمنان و دیو صفتان ربودند.

أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ

اللهم و العن جبايرة الاولين و
الآخرين لحقوق اوليائك
المستأثرين. اللهم واقصم
دعائمهم و اهلك اشياعهم و
عاملهم، و عجل مهالكهم و
اسلبهم ممالكهم و ضيق عليهم
مسالكهم و العن مساهمهم و
مشاركهم.

اللهم و عجل فرج اوليائك،
واردد عليهم مظالمهم و اظهر
بالحق قائمهم و اجعله لدينك
منتصراً و بأمرك في اعدائك
مؤتمراً.

یا رحمة الله الواسعة و یا باب نجات الأمة!

جان ربّانی فدایت ای ولیّ ذوالجلال

باشد از انصار و یارانت، به تن پوشد کفن

«سرمدستان صهبای عشق» که اینک به محضر عاشقان و محبان حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام تقدیم می‌شود، اثر دیگری از عارف واله و عاشق بی‌خویش، حضرت آیت‌الله محمدرضا ربّانی قدس سره می‌باشد. در مقدمه کتاب «حمد ربّانی»، تفسیر سوره مبارکه حمد از این عارف ربّانی و عاشق صافی ضمیر، به بیان گوشه‌ای از زندگانی وی پرداخته شد. عارف ربّانی در «سرمدستان صهبای عشق» به دنبال قافیه‌اندیشی و تکلف نوشتاری نیست. او چنان در جلوات و جذبات عشق حسینی مستغرق است که جز دیدار دوست اندیشه‌ای ندارد. تجلیات و جذبات پی‌درپی و شعله‌های فروزان عشق حسینی چنان کانون قلب پاک و جان مطهرش را فرا گرفته که به او اجازه قافیه‌اندیشی نمی‌دهد.

قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من

ربّانی عزیز در غالب آثار شورآفرین خود، قافیه‌پردازی را رها می‌کند و متحیر و مجذوب، با هیمنان زایدالوصفی که از خصوصیات وجودی آن عارف شیدا بود، مستغرق جمال جمیل محبوب می‌گردد.

گوشه‌ای از سرمستی، دلدادگی و پاک‌باختگی او نسبت به ساحت اقدس حضرت سیدالعشاق، امام الأحرار، اباعبدالله الحسین علیه السلام در این اثر زیبا ظهور کرده و خواننده و مستمع را نیز به دیار مستی و نیستی رهسپار می‌کند.

«سرمدستان صهبای عشق» از کانون آتش‌فشان قلب عارفی شوریده و واله تجلی کرده است که نام و یاد اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، به خصوص قافله‌سالار عشق، امام حسین بن علی روحی و ارواح العارفین له الفداء او را چنان هیجان‌زده و بی‌خویش می‌نمود، که اگر نبود قضای الهی که خداوند برایش مقرر فرموده بود، جان بی‌قرار و عاشقش به اندازه چشم برهم زدنی در بدن پاکش قرار نمی‌گرفت؛ چه او عاشق شوریده و مست صهبای میکده توحید و ولایت بود و از دنیا و مظاهر دنیوی رسته، به حضرت دوست پیوسته بود.

آری! با اتصال معنوی به ساحت اقدس ائمه اطهار علیهم السلام، مس وجود او به فضه ناب تبدیل شده بود و خود،

خاصیت کیمیاگری پیدا کرده بود به طوری که وجود طرب‌انگیز، حالات شورآفرین و بی‌بدیل روحانی و معنوی او و محضر نورانی و با صفای آکنده از شوریدگی‌اش، هم‌نشینانش را نیز به دیار مستی و بی‌خویشی روانه می‌ساخت. او معتکف کوی دوست و مقیم در مقام لقای حضرت دلدار بود و گفتن و نوشتن برایش به منزله ذکر بود و بهانه‌ای برای گذران زندگی.

«سرمستان صهبای عشق» رشحه‌ای از رشحات، جلوه‌ای از جلوات و ره‌آورد ابتهاج، شور و شغف آن عارف شیدا و گوشه‌ای از عرض ارادت آن مست صهبای حسینی نسبت به خاندان رسالت و گل‌های پرپر شده باغ عترت است. نسایم طرب‌انگیز و شورآفرین این اثر همراه با رجزهای زیبای عاشورایی و اشعاری^۱ برآمده از جان‌های پاک شیفتگان فرزند رسول، خواننده را مجذوب و مست صهبای عشق حسینی می‌کند و او را از تعلق به زمین و زمان رها می‌نماید.

این اثر صرفاً یک کتاب تاریخی یا مقتل به شیوه مرسوم نیست بلکه بیانی است عاشقانه و عارفانه از حماسه ماندگار و جاویدان حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام و یاران با وفای ایشان که پاکبازانه و رندانه، همه هستی خود را فدای محبوب و معشوقشان نمودند و شایستگی آن پیدا کردند که همراه با قافله‌سالار عشق، امام الاحرار، حضرت حسین بن علی علیه‌السلام به دیدار حق نایل و مشمول خطاب **(يا أَيَّتْهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَي رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَةً)** گردند، یاران عزیز که در عشق‌ورزی و دینداری، معلّمان بزرگ بشریتند.

و چه شایسته و بایسته است که مسلمانان و آزادگان جهان، به خصوص شیعیان و محبان خاندان عترت و طهارت، در دانشگاه محرم، از بزرگ آموزگار غیرت، عزت و شهادت، درس چگونه زیستن و چگونه رفتن بیاموزند و در این برهه حساس از زمان که یزید و یزیدیان عصر، در کسوت شیطان بزرگ در صدد هدم اسلام و مسلمانانند، جوانمردانه راه جهاد، مقاومت و شهادت در پیش گیرند و با اقتدا به سید و سالار شهیدان و مظلومان عالم، امام حسین بن علی علیه‌السلام، امپراطوری‌های پلید، فاسد و شیطانی زور، زر و تزویر را از اریکه قدرت پوشالی به زیر کشند و به اسلاف شریشان ملحق سازند.

در پایان شایان ذکر است که در کتاب حاضر، به خاطر حفظ شیرینی و اصالت اولیه نوشتار، چندان تغییر و اعمال سلیقه‌ای از نظر جابه‌جایی کلمه‌ها و جمله‌ها صورت پذیرفته است. سعی ما بر این بوده که متن، شورآفرینی و ربایندگی خود را حفظ کند و خواننده محترم را بر بال ملائک نشانده، در فضای بیکران و افق بی‌انتهای عشق و وجد به پرواز درآورد تا همراه با «سرمستان صهبای عشق» مقیم دارالسیاده و میکده محبت گردد.

اینک شما را به این خوان معنوی و مائده روحانی دعوت می‌کنیم و همگی با هم دست در دست سرمستان صهبای عشق

۱. اشعار فارسی این اثر، غالباً از مرحوم حکیم الهی قمشه‌ای رحمه‌الله می‌باشد.

می‌نهیم تا آداب و رسوم می‌خوارگی، عشق‌ورزی، اطاعت و بندگی، ایثار، فداکاری و دینداری را از این دلدادگان حضرت محبوب فراگیریم که هر یک از آنها معلّمی بزرگ برای تاریخ و بشریتند.

اللهم حَقِّقْنِي بِحَقَائِقِ أَهْلِ الْقُرْبِ
وَ اسْأَلْكَ بِي مَسْأَلَةِ أَهْلِ الْجَذْبِ
وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ

الهی عاقبت محمود گردان

ذی‌الحجه ۱۴۲۵ برابر با دی ۸۳

بلاجویان دشت کربلایی	کجایید ای شهیدان خدایی
پرنده تر ز مرغان هوایی	کجایید ای سبکروحان عاشق
بدانسته فلک را در گشایی	کجایید ای شهان آسمانی
کسی مر عقل را گوید کجایی	کجایید ای ز جان و جا رهیده
ببداده وامداران را رهبایی	کجایید ای در زندان شکسته
زمانی بیش دارید آشنایی	در آن بحرید کین عالم کف اوست
ز کف بگذر اگر اهل صفایی	کف دریاست صورت‌های عالم
بهل نقش و به دل رو گر ز مایی	دل‌م کف کرد کین نقش سخن شد

برآ ای شمس تبریزی ز مشرق

که اصل اصل هر ضیایی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة والسلام علي من كان نبيا و آدم بين الماء والطين، محمد، اشرف الاولين و الآخرين و خاتم السفراء و المرسلين و علي آله الطاهرين و القديسين سيما علي المتوحد بالهمة العليا، المتوسد بالشهود والرضا، مركز عالم الوجود، سرّ الواجد والموجود، شخص العرفان، عين العيان، نور الله و سرّه الاتم، المتحقق بالكمال الاعظم، نقطة دائرة الازل والابد، المتشخص بالف الاحد، فاتحة كتاب الشهادة، والي ولاية السيادة، الاحدية الجمع الوجودي، الحقيقة الكلية الشهودي، كهف الامامة، صاحب العلامة، كفيل الدين، الوارث لخصوصيات سيد المرسلين، الخارج عن محيط الاين والوجود، انسان العين، لغز الانشاء، مضمون الابداع، مذوق الانواق و مشوق الاشواق، مطلب المحبين و مقصد العشاق، المقدس عن كل الشين، ابي عبدالله الحسين صلوات الله و سلامه عليه.

امام الكونين، حضرت مولانا ابي عبدالله الحسين، روى و ارواح العالمين له الفداء سلطان عشق است؛ اوست كه در راه عشق حق هستى خود را فدا كرد؛ اوست كه درس عشقبازى به كلّ ماسوا آموخت و در حقيقت اوست رئيس سرستان صهبای عشق و محبت الهى.

اگر نهضت و قيام او نبود، اثرى از اسلام و دين نبود، پس در واقع اوست علت مبقية اسلام و دين؛ به همين جهت است كه سيد المرسلين و خاتم النبيين، حضرت محمد مصطفى عليه آلاف التحية والثناء فرمود: «انا من حسين».

نشان عشق از خون حسين است جهان عشق مديون حسين است

بنای عشق بنیان کرد با خون	گل عشاق از خون حسین است
کتـاب درس آزادی و مـردی	ز تألیف همایون حسین است
علیه ظلم نهضت کرد با جان	قیام عدل قانون حسین است
ندا هیهات منا الذلّة با قوم	ز قول حق موزون حسین است
بقای دین و قرآن تا قیامت	به حکم عقل مرهون حسین است
جهان هستی و اسرار خلقت	تمامی سر مکنون حسین است
به موجودات درس عشق آموخت	همه ذرات ممنون حسین است
مکان باشد خدای لامکان را	در آن قلبی که محزون حسین است
به گیتی در خرد کامل عیار است	هر آن عقلی که مجنون حسین است
خدایا دست ده تا بوسمش پای	دلم شیدا و محزون حسین است
به چشم و صدر گر خون جای اشک است	عجب منما که دل خون حسین است
به قربان حسین گردم که مهرش	عجین با جان و با خون حسین است

این اشعار درربار را مرحوم صدر الادباء و العلماء، حاج حسین آقا صدر تویسرکانی سروده است. درود و رحمت

بی نهایت بر روانش باد!

معرفی سرملستان صهبای عشق و توصیف باده‌نوشان می وحدت و شراب ولایت که جام شهادت نوشیدند

که بگسستند از هم دام تن را	بگو اوصاف مرغان چمن را
که چون در کوی جانان آرمدند	که چون بر آشیان جان پریدند
که چون ره در حریم شاه بردند	که چون بر وصل دلبر دل سپردند
در این تاریک شب مهتاب جستند	که چون آن تشنه کامان آب جستند
که جز یار از همه کردند پرهیز	که جام عشق ایشان کرد لبریز
به روی حق دو چشم پاک‌بین داد	که آنان را حجاب از دیده بگشاد
چو مهر و ماه جان‌هاشان بیفروخت	که آنان را فرشته‌خویی آموخت
به اوج قدس انسانی رسانید	که آنان را ز حیوانی رهانید
چنین خونخوار دشمن را زبون کرد	که آنان را حریف نفس‌دون کرد
در خلوت سرای قدس بگشاد	که آنان را به کوی عشق ره داد
ز غیر دوست دل‌هاشان پرداخت	که آنان را چو مه روشن‌روان ساخت
دو چشمی در فراقش خون‌فشان داد	که آنان را نشان زان بی‌نشان داد
هزاران پرده زان رخسار بگشود	که آنان را جمال یار بنمود
فزود آرایش نیکو خصالی	که آنان را به اوصاف کمالی
به علم عشق بخشید اوستادی	که آنان را به دانایی و رادی
به جان جز مهر جانان گفت مپسند	که آنان را محبت در دل افکند
نکو فکر و نکو ذکر و نکو کار	که کرد آن عندلیبان به گلزار

* * *

فداکاران به جان در راه حق را	بگو اوصاف سرملستان حق را
مدال عشق حق از حق گرفتند	که جان بر کف ز هم سبقت گرفتند

بنام عاشقان باصفا را مر آن مستان بزم نی نوارا
مصارع عاشقان را کربلا شد مصارع عاشقان را نینوا شد
ز حق بر جانِ آنان آفرین باد بر آن قربانیان در راه دین باد
زیارت آرزو دارم خدا را نصیبت کن که بینم کربلا را
تمنا دارم از ایزد که بوسم تراب بارگاه نینوا را
بُود اشرف ز کعبه تربت او شفاعت یاران تربت او
من آن ربانی مست حسینم که باشد خاک کوی نور عینم
ز صهبای السّتی باده نوشم از آن مستی است دائم در خروشم
حسینی ام حسینی ام حسینی مرا مستی بُود عشق حسینی
بُود سایه حسینم بر سر من که ظلّ الله باشد بر سر من
به حال احتضار است انتظارم که باشد بر سرم سایه نگارم
حسین بن علی بر من تجلّی نماید قلب من یابد تسلی

حسین جانم!

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم
بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم
به وقت صبح قیامت که سر ز خاک برآرم
به گفتگوی تو خیزم به جستجوی تو باشم
به مجمعی که در آیند شاهدان دو عالم
نظر به سوی تو دارم غلام روی تو باشم
حدیث روضه نگویم گل بهشت نبویم
جمال حور نجویم دوان به سوی تو باشم
به خوابگاه عدم گر هزار سال بخسبم
به خواب عافیت آن گه به بوی موی تو باشم

می بهشت نوشم ز جام ساقی رضوان

مرا به باده چه حاجت که مست روی توباشم^۱

شکایت امام حسین علیه السلام به جدش رسول الله صلی الله و علیه و آله

در کتاب ناسخ التواریخ و سایر کتب معتبره نقل شده است که حضرت امام حسین علیه السلام نیم شبی بر سر قبر جدش، رسول اکرم و نبی خاتم، محمد صلی الله علیه و آله آمد و شکایت خود را به آن حضرت عرضه داشت و کسب تکلیف از آن بزرگوار نمود، فَقَالَ: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ فَاطِمَةَ وَ سِبْطُكَ الَّذِي خَلَفْتَنِي فِي أُمَّتِكَ فَأَشْهَدُ عَلَيْهِمْ يَا نَبِيَّ اللَّهِ أَنَّهُمْ قَدْ خَذَلُونِي وَ ضَيَعُونِي وَ لَمْ يَحْفَظُونِي؛ فَهَذِهِ شَكَوَايَ إِلَيْكَ حَتَّى أَلْقَاكَ».

عرض کرد: سلام بر تو ای رسول خدا! اینک من حسین، پسر دختر تو هستم، آن فرزندی که در میان امت خود گذاشتی و به رعایت حفظ و حمایت من وصیت نمودی. ای پیغمبر خدا! گواه باش بر ایشان که جانب مرا نگاه نداشتند و مرا ضایع گذاشتند. این است شکایت من تا آن گاه که تو را دیدار کنم.

این بگفت و به نماز ایستاد و سپس بگریست چندان که در خواب رفت. در خواب دید که جدش او را در بر گرفت و به سینه بچسبانید و میان هر دو چشمش را بوسید و قال:

«يَا حَبِيبِي، يَا حُسَيْنَ! كَأَنِّي أَرَاكَ عَن قَرِيبٍ مُرْمَلًا بِدِمَانِكَ مَذْبُوحًا بِأَرْضِ كَرْبَلَا مِنْ عَصَابَةِ عَن أُمَّتِي وَ أَنْتَ مَعَ ذَلِكَ عَطْشَانٌ لَا تَسْقِي وَ ظَمَانٌ لَا تَرْدِي وَ هُمْ مَعَ ذَلِكَ يَرْجُونَ شَفَاعَتِي! لَا أَنَا لَهُمُ اللَّهُ شَفَاعَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ. حَبِيبِي. يَا حُسَيْنَ! إِنَّ أَبَاكَ وَ أُمَّكَ وَ إِخَاكَ قَدِمُوا عَلَيَّ وَ هُمْ مُشْتَاقُونَ إِلَيْكَ وَ إِنَّ لَكَ فِي الْجَنَّاتِ لَدَرَجَاتٍ لَنْ تَنَالَهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ».

رسول خدا فرمود: ای محبوب من، ای حسین! گویا می بینم تو را که در این نزدیکی، در زمین کربلا به خون خویش می غلظی. تو را جماعتی از امت من می کشند در حالتی که به شدت تشنه می باشی و تو را آب نمی دهند و با این همه آرزومند شفاعت من هستند. خداوند آنان را در قیامت از شفاعت من بی بهره کند!

ای محبوب من، ای حسین! همانا پدر و مادر و برادر تو به نزد من آمده، مشتاق روی تو می باشند. حسین! از برای تو در جنات درجات رفیعی است و به آن درجات نتوان رسید الا به سعادت شهادت.

استاد عالی مقام، حکیم الهی قمشه ای رضوان الله تعالی علیه مضمون این خواب را به رشته نظم کشیده و الحق عالی سروده است.

مکاشفه ملکوتی امام حسین علیه السلام با جد بزرگوارش، خاتم انبیاء، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم به لسان نظم

نیم شبی دید عیان آفتاب	یا رخ زیبای پیمبر به خواب
چون رخ زیبای دل آرای دوست	یا چو خم زلفِ سمنسای دوست
گل شد و بلبل شد و فریاد کرد	خاطر ناشاد ز غم شاد کرد
بر رخ آن شاه چو گل گشت باز	وز تن و جان جلوه شد و وجد و ناز
بعد سلامی و تحیات عشق	خواست دهد شرح بلیات عشق
دست زد و دامن آن شه گرفت	گفت که از مهر تو نبود شگفت
گر نگری بر رخ فرزند خویش	شاد کنی خاطر دلبنده خویش
ای به رخت چشم تماشای من	سرو قدت سدره و طوبای من
روی دل آرای تو رضوان مرا	کوی تو آرامگه جان مرا
دست من و دامنت ای سروناز	یک نظر از لطف کن ای دلنواز
بین که چو زلف تو پریشان دلم	باز گشا عقده بس مشکلم
چون شود ای ماه دل افروز من	گر شنوی ناله جان سوز من
ای دل من آینه صاف تو	دست من و دامن الطاف تو
چون دم روح القدس ای مه مرا	یار شو و باش به همره مرا

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در عالم مکاشفه به فرزندش حسین علیه السلام دستوری داد که در اشعار ذیل به لسان حال شرح می شود:

گفت رسول ای مه و مهرت غلام	بنده عشق تو دل خاص و عام
چون که تویی قافله سالار عشق	رو به حجاز آر و عراق و دمشق
بر ورق جان رقم شوق زن	ساز نو افسانه چرخ کهن

پر ز غم عشق کن آفاق را
 نسخ کن آوازه عشاق را
 نغمه سلطان قضا گوش کن
 جرعه صهبای رضا نوش کن
 کوی شهادت طلب از جان و دل
 ای مه و خورشید ز رویت خجل
 با نفس قدسی عیسی نواز
 مرده دلان را به دمی زنده ساز
 آب حیات آر به جوی جهان
 وز خطر مرگ جهان را رهان
 در ازل از خامه سلطان عشق
 شد رقم از خون تو قرآن عشق
 نیست به جز خون تو ای شهریار
 آب و تویی باغ مرا آبیار
 گر نشوی کشته تو ای نیک فر
 خشک شود باغ و بسوزد شجر
 خیز و عنان تاز به میقات عشق
 فاش و عیان ساز به میقات عشق
 جام شهادت به قضای خدا
 نوش کن از بهر رضای خدا
 تا نگرد چرخ شکیب تو را
 تار کند روز رقیب تو را
 تا که کنی پرچم ایمان بلند
 در فکنی کفر به خاک نژند
 سر نماز و حرکات وصال
 از تو بماند به جهان لایزال
 معنی تسلیم و شهود و رضا
 شرح کن ای باطن حسن القضا
 درس وفاداری و ایمان عشق
 در ره حق گوی به فرمان عشق
 همّت و مردانگی و حلم و صبر
 دشمن دین را به شهادت بگیر
 معنی حریت و مردی و مجد
 مهر تو را به شهادت بگیر
 باز به مظلومی و صبر جمیل
 فتح مبین کن به حسام^۱ یقین
 نصر من الله و فتح قریب
 نصر من الله و فتح قریب
 مهر تویی خیز و به گردون خرام
 قهر تویی تیغ برآر از نیام

از تو عیان وصف بزرگان دین	آدم و خاتم تویی ای بی قرین
قسمت انفاق و زکات جمال	بازده ای خرمن حسن و کمال
برفکن از پرده این نه فلک	راز دل آدم و جن و ملک
سر سماوات پدیدار کن	تنگدل این گنبد دوار کن
از ملکوت آر ملائک به خاک	تا نگرد عشق تو ای نور پاک
بار دگر آدم خلد برین	باز کش از خلد به خاک زمین
تا به تماشای تجلای تو	در نگرد همّت والای تو
نوح هم این بحر تماشا کند	کشتی خود غرق به دریا کند
غرق شود غرق به دریای خون	کشتی از این بحر نیارد برون
شوق ذبیح الله و عشق خلیل	نیمه ره آواره کن و بی دلیل
تا دگر ار خویش بر آتش زند	از شرر عشق تو مهوش زند
یوسف صدیق در این مصر خوان	تا که شود فتنه حسنت به جان
درس وفا یاد ده ادریس را	خط صفا خامه برجیس را
موسی مشتاق بر این طور بر	تا «آرنی» گوی شود جلوه گر
عیسی قدوسی آینه پاک	آور از اقلیم تجرد به خاک
سر حبیب الله مشتاق دوست	ساز پدیدار به اشراق دوست
شاد کن ای جان ملکوت مرا	واله خود کن جبروت مرا
جان من از عالم لاهوت فر	با تو در این راه بود همسفر

امام الکونین، حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام حسب الامر جدّ بزرگوارش، خاتم انبیا، حضرت محمد مصطفی علیه افضل التحیه و الثناء تصمیم به حرکت از مدینه گرفت و وصیت خود را ضمن بیان منظورش کتباً به برادرش محمد بن خنفيه تقدیم نمود.

صورت وصیت‌نامه حضرت امام حسین علیه‌السلام

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«هَذَا مَا أَوْصِي بِهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ إِلَى أَخِيهِ الْمَعْرُوفِ بِابْنِ الْحَنْفِيَّةِ. إِنَّ الْحُسَيْنَ يَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ جَاءَ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِ الْحَقِّ وَ أَنَّ الْجَنَّةَ وَالنَّارَ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ.

«وَ إِنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَ لَا بَطْرًا وَ لَا مُفْسِدًا وَ لَا ظَالِمًا؛ وَ إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلْبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي، مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ؛ أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَ سِيرَةِ أَبِي عَلِيٍّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَمَنْ قَبِلَنِي بِقَبُولِ الْحَقِّ فَاللَّهُ أَوْلَى بِالْحَقِّ وَ مَنْ رَدَّ عَلَيَّ هَذَا أَصْبِرُ حَتَّى يَقْضِيَ اللَّهُ بَيْنِي وَ بَيْنَ الْقَوْمِ بِالْحَقِّ وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ. وَ هَذِهِ وَصِيَّتِي يَا أَخِي إِلَيْكَ وَ مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ، عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ؛ وَ السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ عَلَيَّ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى، وَ لِحَوْلِ وَ لِقُوَّةِ الْآبِ بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.»

به نام خداوند بخشنده مهربان. این است آن وصیتی که حسین بن علی بن ابی‌طالب به برادرش محمد که معروف به ابن حنفیه است می‌نماید.

حقاً که حسین بن علی به وحدانیت ذات خدا و اینکه هیچ معبودی جز خداوند نیست گواهی می‌دهد؛ اوست یگانه که انباز و شریک ندارد. و گواهی می‌دهد به رسالت و نبوت محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلینکه او بنده مقرب خدا و فرستاده اوست و از جانب حق به رسالت مبعوث شده است. و گواهی می‌دهم که بهشت و جهنم حق است و ساعت قیامت فرا می‌رسد و در آن شکی نیست و خداوند تمام کسانی را که در قبرها هستند برمی‌انگیزاند و به معاد اعتقاد دارم. اینک من نه از برای تفریح و تفرج خروج کردم، نه برای استکبار و بلندمنشی، نه برای فساد و خرابی، و نه از برای ظلم و ستم و بیدادگری؛ بلکه خروج من برای اصلاح امت جدّم، محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلینکه می‌باشد. من می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم و به سیره و سنت جدّم و آیین و روش پدرم، علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام رفتار کنم. پس هر که مرا بپذیرد و به قبول حق قبول کند، پس خداوند سزاوارتر به حق است؛ و هر که مرا در این امر رد کند و قبول ننماید، پس من صبر و شکیبایی پیشه می‌گیرم تا اینکه خداوند میان من و میان این جماعت حکم به حق فرماید که او احکم الحاکمین است.

و این وصیت من است به تو ای برادر و توفیق و تأیید من نیست مگر از جانب خدا؛ بر او توکل کردم و به سوی او بازگشت می‌نمایم. و سلام بر تو و بر هر که از هدایت پیروی نماید؛ و هیچ جنبش و حرکت و هیچ قوه و قدرتی نیست مگر به خداوند بلندمرتبه و بزرگ.

خطبه مبارکه امام‌الکونین، مولانا حضرت ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام در حین اراده خروج به کربلا

رُوي انه عليه‌السلام لما عَزَمَ علي الخروجِ الي العراقِ قام خطيباً فقال:
«الحمد لله، ماشاء الله و لا قوّة الا بالله و صلّي الله علي رسوله.

«خُطَّ الموتُ علي وُلْدِ آدَمَ مَخْطَ القِلَادَةِ علي جِيدِ الفَتَاةِ و ما أولهني الي اسلافي اشتياق يعقوب الي يوسف و خَيْرَ لي مَصْرَعُ اَنَا لافيه كَانِي باوصالي تَتَقَطُّعُهَا عَسَلَانُ الفَلَوَاتِ بَيْنَ النّوَاوِيسِ و كربلا فِيمَلَأَنَّ مِنِّي اَكَرَاشاً جَوْفَاً و اَجْرِبَةً سُغْباً لَامَحِيصَ عن يَوْمِ خُطِّ بالقلم. رَضِيَ اللهُ رِضَانَا اهلِ البَيْتِ، نَصَبِ اللهُ عَلِي بِلَانِهِ و يُوَفِّقُنَا اَجْرَ الصّابِرِينَ. لَنْ تَشُدَّ عن رسولِ اللهُ لُحْمَتُهُ و هي مَجْمُوعَةٌ له فِي حَظِيرَةِ القُدْسِ تَقْرَأُ بِهِمْ عَيْنُهُ و يَنْجِزُ بِهِمْ وَعْدَهُ. مَنْ كَانَ باذِلًا فِينَا مُهْجَتَهُ و مُوطِنًا عَلَي لِقَاءِ اللهُ فَلْيِرْحَلْ مَعَنَا فَانْتِي رَاِحِلٌ مُصْبِحاً ان شاء اللهُ تعالي».

روایت شده است که چون حضرت امام‌الکونین، ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام آهنگ خروج به سوی عراق نمود، در مکه مکرمه برای ایراد خطبه ایستاد و چنین فرمود:

حمد و سپاس سزاوار خداست. آنچه را خدا بخواهد خواهد شد و قوه و قدرتی نیست مگر به خدا؛ و درود بر رسول و فرستاده او باد!

مرگ بر فرزندان آدم به مثابه گردن بند بر گردن دختر جوان بسته شده است! و چه بسیار در آرزو و اشتیاق ملاقات و دیدار پیشینیان از خاندان خود هستم همانند اشتیاقی که یعقوب به دیدار یوسف داشت؛ و برای من مکان و مصرعی معین و انتخاب شده است که باید به آنجا روم و پیکرم در آنجا بیفتد. گویا می‌بینم که بندگان مرا گرگان بیابان بین نوایس و کربلا از هم جدا می‌سازند و از من شکمبه‌های تهی خود را پر می‌کنند و انبان‌های گرسنه خود را سرشار می‌نمایند. آنچه بر قلم تقدیر گذاشته است، گریزی از آن نیست و آنچه خواست خداست باید بشود. ما به رضای خدا راضی هستیم و بر بلا صابر و شکیبا. خدا اجر و مزد ما را مرحمت خواهد نمود. پاره تن رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله از او گم نخواهد شد و در بهشت برین نزد او خواهد بود و چشم رسول‌الله بدان روشن خواهد شد. وعده‌ای که خداوند متعال به رسول ذوالجلال داده، برای اقبانش منجز است و تحقق می‌پذیرد. هر کس در میان ما خود را برای جانبازی و فداکاری و برای لقای الهی آماده نموده است، در این سفر با ما همراهی کند؛ من در صبحگاهان عازم رحیل هستم، ان شاءالله تعالی.

استاد عالی مقام، حکیم الهی قمشه‌ای رضوان‌الله تعالی علیه مضمون این خطبه شریفه را به لسان نظم بیان نموده و الحق عالی سروده است:

خواست چو بیرون رود از شهر یار خواند فرا خطبه‌ای آن شهریار

حاصل آن خطبه که ای هم‌رهان
 ایستگه و رهگذر است این جهان
 زاده آدم که ز جان و تن است
 مرگ چو طوقیش که بر گردن است
 چاره‌ای از مرگ در این دار نیست
 آن که ابد زیست بدین دار کیست
 دل مسپارید بدین دیر خاک
 جان بسپارید و ندارید باک
 باری اگر عاقلی ای هوشمند
 دل به جهان گذران در میند
 گفت که من خواسته‌ام در الست
 دولت دیدار وی از هر چه هست
 عهد که در روز ازل بسته جان
 نشکنم از کجروی آسمان
 خواسته‌ام در ازل از لطف یار
 آنچه کنونم ز پی‌اش رهسپار
 می‌کشدم عشق به کوی حبیب
 می‌گشدم غمزه آن دلفریب
 یوسفم آنجاست که یعقوب‌وار
 جانب مصر ابدم رهسپار
 نیست کنون دل پی‌فرمان مرا
 عشق بود سلسله جنبان مرا
 می‌بردم دل به تماشای دوست
 می‌کشدم سرّ قضا سوی دوست
 عشق شده عقل من و هوش من
 گشته به جز یار فراموش من
 نیست مرا طاقت هجر حبیب
 وعده وصل است و ندارم شکیب
 جسم من و طعنه تیر رقیب
 جان من و جلوه روی حبیب
 جسم من و تیغ و سنان در قتال
 جان من و شعله شوق وصال
 جسم من و زخم فزون از شمار
 جان من و غمزه چشم نگار
 تن فکنم بر دم تیر و سنان
 جان سپرم در ره آن دلستان
 بگذرم از جسم و هیاهوی او
 وز سر جان در طلب روی او
 گام سوی کرب و بلا می‌زنم
 خیمه به صحرای بلا می‌زنم
 تا روم آنجا که نیاکان شدند
 همدم و هم‌صحبت پاکان شدند
 هر که بود درخور این خسروی
 با قدم عشق کند پیروی

هر که به جان همسفر ما بود وقت سحر بادیه پیمان شود
در ره اسلام که بی‌یاور است هر که دهد جان به جهان سرور است
هر که کند یاوری دین حق سر نهد اندر ره آیین حق
روز پسین همقدم اصفیاست در صف عَشَّاقِ شهید وفاست
بر همگان کفرِ یزید است فاش وقت قیام است و زمان تلاش
باشد از این ورطه به ساحل بریم کشتی دین را که بر آن لنگریم
سر به ره دوست فتادن نکوست زندهٔ عشقند شهیدان دوست
هر که به میدان وفا سر فکند بر سر خود سایهٔ دلبر فکند
هر که در این بادیه بی‌پاک رفت نور رخس برتر از افلاک رفت
هر که به جان جلوهٔ جانان خرید عشق بر او پیرهن تن درید
گفت به یاران که سحرگاه باز روی کنم سوی عراق از حجاز

خلاصه مفاد کلام سلطان عشق، امام‌الکونین، ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام

یاران! بدانید و آگاه باشید که من در این سفر راه کربلا و نینوا در پیش دارم؛ زیرا کربلا مکان وصال ماست به محبوب سرمدی و معشوق حیّ صمدانی. کربلا موقف شهادت ماست. هر کس عاشق شهادت و شایق وصال حقّ متعال است، خود را برای جانبازی مهیا نماید.
زبان حال امام علیه‌السلام این بود:

از پی وصلش مکان در کربلا خواهم کرد

تن به راهش غرق خون، حق خون‌بها خواهیم کرد

نی که خود در راه جانان جان خود سازم فدا

اکبر و عبّاس و قاسم هم فدا خواهیم کرد

گر رسیم اندر منای کعبه وصلش ز شوق

چشم را زمزم دل خود را صفا خواهیم کرد

آن‌چنان عهدی که ما بستیم با وی در ازل

عهد نشکسته به عهد خود وفا خواهیم کرد

حقّ عاشق نیست الحق سر به روی متکا

گر خدا خواهد سر نی متکا خواهیم کرد

گاه سر بر نوک نی گه سر به چوب خیزران

هر یکی را ما به دیگر آشنا خواهیم کرد

در قیامت هر کسی محشر به سر دارد ولی

ما به دشت کربلا محشر به پا خواهیم کرد

بزم عشق است [این دیار] کربلا ما عاشقان

شورش عشقی به پا در نی نوا خواهیم کرد

همراه بردن خانواده

امام الکونین، ابی عبدالله الحسین علیه السلام، تمام اولاد و برادران و برادرزادگان، حتی زنان و بانوان، همگان را همراه خود در این سفر به کربلا برد؛ مخصوصاً خواهر والاگهر بزرگوارش، حضرت زینب علیها السلام را شریک خود در این نهضت گردانید.

باری! در حین حرکت امام علیه السلام از مدینه، محمد حنفیه به حضور آن جناب شتافت و با ادله و تأکید و اصرار بسیار، آن بزرگوار را از رفتن به کوفه منع کرد.

عزم برادر چو محمد شنید	برق صفت جانب آن شه دوید
دست تمنّاش به دامن گرفت	راه بر او با دل نالان گرفت
گفت که ای جان برادر به ناز	تند مران سوی عراق از حجاز
عهد ز نامردم کوفی مجوی	سوی چنین مردم ننگین میوی
زآنکه شها نیست در این سرزمین	رسم وفاداری و آیین دین
مردم آن خطّه وفادار نیست	چرخ در آن منطقه رهوار نیست

حضرت امام حسین علیه السلام در پاسخ به محمد حنفیه فرمود: در مکاشفه، جدّم پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله به من فرمود: «أُخْرِجْ إِلَيَّ الْعِرَاقِ فَإِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا»^۱.

محمد حنفیه عرض کرد: حال که مآل سفر معلوم است، اهل بیت خویش را همراه خود نبر. حضرت فرمود: جدّم فرمود: «إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاهُنَّ سَبَايَا»^۲.

گفت چو کردی ز ره آگه مرا	واقف از اندیشهات ای شه مرا
کاین ره عشق است که پویی به سر	عقل در این راه نیابد گذر
خویش به تنها رو و اهل حرم	گو نکند مهرهی ای محترم
زینب از این راه نیارد گذر	ترسم از این حادثه پرخطر
گفت رها کن که به روز الست	محمل او همره ما عشق بست

۱. به سوی عراق خارج شو، چراکه خداوند خواست تو را کشته ببیند.

۲. همانا خداوند می خواهد آنان را در اسارت ببیند.

او که در این مرحله مَحْمَل کشد قافلهٔ عشق به منزل رسد
 اوست مهین قافله‌سالار عشق چون نبرم محمل او راه عشق

نگارنده در کتاب «ملیکة‌النشأتین زینب کبری اخت‌الحسین» به سرّ همراه بردن خود خواهرش زینب کبری علیها‌السّلام را به کربلا تصریح کرده، راز مطلب را در حکمتِ شرکتِ حضرت زینب علیها‌السّلام در این نهضت بیان نموده است.^۱

لمؤلفه:

مظهر ذات و صفات کبریاست	نازم آن زینب که بابش مرتضاست
در حقیقت آینه ایزدناماست	مادرش زهرا و دخت مصطفاست
علّت ایجاد و ختم انبیاست	جدّ او اشرف ز کُلّ ماسواست
مظهر اوصاف ذات سرمد است	او حبیب حق محمد احمد است
آن ولی الله علی مرتضی	کیست زینب دُختِ شاه لافتی
واله و حیران او جمله عقول	کیست زینب دخت زهرا ی بتول
در جهان نَبُودَ یگانه دختری	با چنین جدّ و پدر خود مادری
پرچم اندر بزم «أو أدنی» زده	در نسب از جدّ و اب بالا زده
زینب است مرآت حُسن ذوالجلال	زینب است آینه کلّ الجمال
بی معلّم عالمِ اسرارِ «کُن»	زینب است در پای علمِ «من لدن»
گوهر گنجینهٔ علم پدر	دخت زهرا زینب والاگهر
عندلیب بوستان «لو کشف»	دخت حیدر اختر بُرجِ شرف
ناظم درّ یتیمان جان عشق	مظهر دین معدن ایمان و عشق
دخت زهرا بانوی سرّ عفاف	آن عقیلّه دودهٔ عبد مناف
شاهد اوصاف ذات ذوالجلال	آن سپهر عصمت و عرش کمال
آن ملیکه در نظام نشأتین	آن شریک نهضت مولا حسین

۱. این کتاب به چاپ رسیده است.

اخر تابنده بـرج ولا	کاروان سالار راه کربلا
همسفر همدوش با سلطان عشق	آن حسین بن علی آن جان عشق
جان ربّانی فدای این دو باد	آن حسین و خواهر عالی نژاد
هر دو اسوه در ره احیای دین	هر دو الگو در ره ابقای دین
هر دو سرمشق ره عشق خدا	هر دو می‌باشند ما را مقتدا
گفت پیغمبر که هستم از حسین	خود حسین از زینب است ای نورعین
چون ز زینب گشت تکمیل این قیام	مُبقی دین زینب آمد والسّلام

زینب علیها السلام سبب بقای نهضت حسین علیه السلام

همان‌گونه که پیغمبر خاتم صلی الله علیه وآله فرموده: «أنا من حسین»، جا دارد که امام حسین علیه السلام بفرماید: «أنا من زینب»؛ زیرا همان‌طور که حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه وآله عُلّتُ مُحدثهٔ دین اسلام است، امام حسین علیه السلام عُلّتُ مُبقیهٔ آن است و نیز هم‌چنان که حضرت امام حسین علیه السلام عُلّتُ مُحدثهٔ نهضت و قیام برای احیا و ابقای دین جدّش هست، به یقین عُلّتُ مبقیهٔ آثار فداکاری امام حسین علیه السلام در راه دین همانا خواهرش حضرت زینب کبری علیها السلام می‌باشد.

پس اینکه خاتم انبیاء حضرت محمد مصطفی علیه وآله افضل التّحیة و الثّناء فرموده «من از حسینم» بسیار قابل توجّه است. چرا حضرت ختمی مرتبت چنین سخنی فرمود؟ سببش این است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله عُلّتُ مُحدثهٔ دین اسلام و مؤسس و بنیان‌گذار آن است اما حضرت امام حسین علیه السلام عُلّتُ مبقیهٔ دین مبین اسلام است؛ زیرا احیا و ابقای دین اسلام رهین قیام و نهضت حسین اوست. اگر قیام و فداکاری حسینش نبود، امروز اثری از دین و آیین محمدی نبود.

یزید بی‌دین، دشمن اسلام و قرآن بود. او دین و وحی خدا را مورد استهزاء و تمسخر قرار داده، و می‌خواست تیشه بر ریشهٔ دین اسلام بزند، اما قیام و نهضت و جان‌بازی امام حسین علیه السلام بود که نگذاشت اسلام محو و نابود گردد؛ و آن حسین است که با خون مقدّس خود شجرهٔ طیبهٔ دین اسلام و شریعت کاملهٔ ختمیهٔ محمدیه را آبیاری کرد. پس اینکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: «من از حسینم»، به آن دلیل است که حسین علیه السلام عُلّتُ مبقیه و محیی اسلام است.

حال این بندهٔ نگارنده را نظر بر این است که اگر حضرت امام الکونین، سید العشاق، ابی عبدالله الحسین علیه السلام بفرماید: «أنا من زینب» یعنی من احیا و ابقای آثار قیام و نهضت خود در راه دین را از خواهرم زینب کبری علیها السلام می‌دانم، بلاشک عین واقع و بجا و بمورد خواهد بود؛ چراکه بعد از شهادت آن حضرت و اسارت آل حسین علیه السلام منطوق معجزه‌آسای حضرت زینب کبری علیها السلام بود که در کوفه و مجلس ابن زیاد و مخصوصاً مجلس یزید با آن خطبه‌های غرّاً کاخ یزید را کوبید و لرزاند و خرطوم پسر زیاد ملعون و اربابش یزید پلید را به خاک مالید و سحر دشمن را باطل و محکوم کرد.

برای اثبات این واقعیت و بیان خطبه‌های حضرت زینب علیها السلام می‌توان به کتاب **ملیکة النشأتین زینب کبری اخت الحسین سلام الله علیها** که تألیف این جانب، محمدرضا ربّانی است مراجعه نمود.

سرست صهبای عشق، علی بن الحسین علیه السلام

اولین سرست صهبای عشق که از شراب وحدت و ولایت مست است و در میکده عشق در دامن مقام ولایت تربیت شده است و نخستین شخصیت از آل ابی طالب است که شربت شهادت نوشیده، همانا علی بن الحسین علیهم السلام است.

علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام، مادرش لیلا دختر ابی مرّة بن مسعود تقفی می باشد. کنیه اش ابوالحسن و لقبش اکبر است و بنابر اصحّ روایات او بزرگترین اولاد حضرت امام حسین علیه السلام است. این شاهزاده که فرزند اکبر امام حسین علیه السلام است، از هر جهت شباهت تامی به جدّ امجدش، حضرت ختمی مرتبت، محمد صلی الله علیه وآله داشته است؛ گویی آیینۀ تمام نمای جمال خاتم انبیا و سرور اصفیا، حضرت محمد مصطفی **علیه آلاف التحية** **والثناء** بوده است.

عالم ربّانی و حکیم صمدانی، شیخ محمد حسین غروی اصفهانی مشتهر به کمپانی قدس الله سرّه السبحانی در وصف حضرت علی اکبر علیه السلام گفته است:

تَمَثَّلَ النَّبِيُّ فِي سَلِيلِهِ	فِي خَلْقِهِ وَ خَلْقِهِ وَ قِيلِهِ
كَمَا تَجَلَّى اللَّهُ فِي نَبِيِّهِ	فَقَدْ تَجَلَّى هُوَ فِي وَلِيِّهِ
وَ قَدْ تَجَلَّى قَلَمُ الْأَقْلَامِ	فِي لَوْحِ سِرِّ الْوَحْيِ وَ الْإِلْهَامِ
فِيهِ تَجَلَّى مَحْكَمُ التَّنْزِيلِ	كَمَا تَجَلَّى بَاطِنُ التَّوْوِيلِ
وَ كَيْفَ وَ هُوَ صَفْوَةُ الْوَلَايَةِ	وَ نُخْبَةُ الْمَبْعُوثِ بِالْهُدَايَةِ
شَمَانِلُ النَّبِيِّ فِي شَمَانِلِهِ	وَ صَوْلَةُ الْوَصِيِّ مِنْ فُضَائِلِهِ
كُلُّ جَمِيلٍ هُوَ فِي جَمَالِهِ	وَ كُلُّ عِزٍّ هُوَ فِي جَلَالِهِ
رِيحَانَةُ الْحُسَيْنِ أَزْكَى ثَمَرَةٍ	لْمُهْجَةِ النَّبِيِّ خَيْرِ الْخَيْرَةِ
ذَاكَ عَلِيٌّ بِنِ الْحُسَيْنِ بِنِ عَلِيٍّ	لَطِيفَةُ اللَّطْفِ الْخَفِيِّ وَالْجَلِيِّ ١

حضرت علی بن الحسین، علی اکبر علیه السلام اولین شخصیت از بنی هاشم است که در کربلا پس از اصحاب امام شهید شده است و در زیارتش از ناحیه مقدسه چنین آمده است:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَوَّلَ قَتِيلٍ مِنْ نَسْلِ خَيْرِ سَلِيلٍ».

۱ . یکی از دانشمندان اسلامی نقل کرده است که در اثری از محی الدین عربی دیدم که ایشان نوشته است: از اینکه حسین بن علی علیه السلام درباره فرزندش علی اکبر علیه السلام فرموده: «اشبه الناس خلقاً و خلقاً برَسُولِ اللَّهِ» می توان برای آن حضرت یعنی حضرت علی اکبر علیه السلام استفاده مقام عصمت و ولایت کلیه مطلقه نمود.

علی اکبر با کمال ادب از پدر بزرگوارش تقاضا کرد به میدان مبارزه با دشمن برود. امام حسین علیه‌السلام تقاضای او را پذیرفت و اجازه جنگ داد. همین که او به میدان کارزار شتافت، امام حسین علیه‌السلام سر به آسمان آلودی بلند نمود و عرض کرد: «اللَّهُمَّ اشْهَدْ عَلِيَّ هُوَ لَاءِ الْقَوْمِ فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ غُلَامٌ أَشْبَهُ النَّاسِ خُلُقًا وَ خُلُقًا وَ مَنْطِقًا بِرَسُولِ اللَّهِ وَ كُنَّا إِذَا اشْتَقْنَا إِلَيْ نَبِيِّكَ نَظَرْنَا إِلَيْ وَجْهِهِ...» پروردگارا گواه باش که پسری به سوی این قوم رفت که تمثال پیغمبر خاتم و آینه جمال او بود؛ ما هر گاه مشتاق دیدار پیغمبر تو می شدیم، به صورت او می نگریستیم.

علی اکبر نخست در میدان جنگ خود را معرفی فرمود و چنین گفت:

أنا علي بن حسين بن علي نحن و بيت الله اولي بالنبی
والله لا يحكم فينا ابن الدعي^۱

استاد عالی مقام، حکیم الهی قمشه‌ای رضوان الله تعالی علیه در این مقام چنین سروده است:

چون همه اصحاب وفادار شاه	روی نهفتند چو خورشید و ماه
جمله فتانند به میدان عشق	بر قدم شاه شهیدان عشق
نوبت شیران بنی هاشمی	آمد از این چرخ شتابان همی
بُرد سَبَق از همه آزادگان	اختر عشق اکبر شهزادگان
سرّ علی، اکبر خورشید چهر	محو تماشای رخس ماه و مهر
آن به مثل احمد و حیدر به نام	زهره و مه پیش جمالش غلام
با سرّ پرشور و دل پر صفا	آن مثل جان و تن مصطفی
آینه طلعت حُسنِ قدیم	مُظهِرِ حق مَظْهِرِ خُلُقِ عظیم
نزد پدر با ادب اقبال کرد	روی به آن درگه اجلال کرد
رخصتی ای شه که دل بی شکیب	سوخت در آتش ز فراق حبیب
در دلم از شعله شوق نگار	نیست دگر طاقت صبر و قرار
یافت علی اکبر مشتاق یار	اذن جهاد از پدر تاجدار
بر تنش آراست شهید وفا	جوشن و خُود و زره مصطفی
افسر عشق اکبر مردان دین	تیغ به کف زد به صف مشرکین

۱. من علی بن حسین بن علی هستیم. قسم به خانه خدا که ما به پیامبر سزاوارترین و سوگند به خدا که فرزند دعی درباره ما حکم نتواند کرد.

گفت منم زاده شیر خدا	تا به ابد بر دو جهان مقتدا
ما حرم خاص و حرم خاص ما	نور جهان پرتو اخلاص ما
سر خداییم و سفیر خدا	رهبر دینیم و امیر هدا
بر سر ما ای گره مدعی	حکم نراند دعی بن الدعی
خواند رجز بُرد به شمشیر دست	حملة آن شه صف لشکر شکست
از دم شمشیر و سنان کرد نیست	یک یک از ابطال عدو تا دوست
گشت فلک سخره نیروی او	ماند عدو خیره ز بازوی او
خواست دگر حمله برد بر سپاه	ماهوش افتاد در ابر سیاه
تیغ به کف مُنقذ عبدی رسید	کرد خزان نوگل شاه شهید
فرق شه از تیغ ستم بر شکافت	وا اَبتا گوی به رضوان شتافت
مرغ دلش پر زد و فریاد کرد	نام پدر را به دعا یاد کرد
گفت که سیراب ز کوثر شدم	شاد به دیدار پیمبر شدم
گشت لب تشنه به بحر وصال	غرقه به دریای محیط جمال

دارد که چون علی اکبر از روی زین به زمین افتاد، به پدر بزرگوارش سلام تودیع داد و عرض کرد: «عَلَيْكَ مِنِّي السلام». پدر که بالین او آمد، «وَضِعْ خَدَّهُ عَلَي خَدِّهِ» یعنی صورت بر صورت علی اکبر نهاد و گفت: «عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا» پس از تو خاک بر سر دنیا!

گویی زبان حال پدر با پسر شهیدش، علی اکبر این بود:

شه دین گفت مرا داغ تو همچون پسری
 به جهان هیچ ندیده است علی جان پدری
 هر زمان شوق ملاقات نبی بود مرا
 روی زیبای مهت را بنمودم نظری
 حالیا چون نگرم با تن مجروح من
 فرق بشکافته در لُجّه خون غوطه‌وری

مادر و عمّه و خواهر به حرم منتظرند

از تو ای تازه جوان چون برسانم خبری

ابومخنف و ابوالفرج از حمید بن مسلم ازدی روایت کنند که گوید: مخدره را دیدم که از خیمه گاه بیرون شد و همواره ندا می کرد: «یا حبیباه یابن اُخیا» یعنی: ای حبیب من، ای پسر برادرم. پرسیدم: این زن کیست؟ گفتند: این زینب، دختر علی است. آن بانوی معظمه بیامد تا خود را بر روی نعش علی اکبر انداخت؛ آن گاه امام حسین علیه السلام دست او را بگرفت و به سمت خیمه گاه برد. سپس بازگشت و به جوانان خود فرمود: نعش برادر خود را بردارید. او را از مسرعش برداشتند و به سمت خیمه بردند و در برابر خیمه گاه نهادند. درود بی نهایت به روح پرفتوح علی بن الحسین علیهما السلام باد!

سرست صهبای عشق، عبدالله بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام

این شاهزاده مادرش رباب، دختر امرؤ القیس است و این رباب همان است که مورد محبت حضرت امام الکونین، ابی عبدالله الحسین علیه السلام بوده است و به همین جهت درباره او می فرماید:

لَعَمْرُكَ إِنِّي لَأَحِبُّ دَاراً تَحِلُّ بِهَا سَكِينَةُ وَالرُّبَابِ
أُحِبُّهَا وَ أَبْذُلُ جُلَّ مَالِي وَ لَيْسَ لِعَاتِبٍ عِنْدِي عِتَابِ

یعنی: به جانم قسم من خانه ای را دوست دارم که در آن نام رباب و سکینه باشد. آن دو را دوست دارم و تمام دارایی خود را در راه آنها می بخشم و کسی را نمی رسد که مرا طرف عتاب و چون و چرا قرار دهد.

این رباب، مادر سکینه^۱ و عبدالله نامبرده است که همان طفل شیرخواری است که چون امام حسین علیه السلام همه یاران و جوانان خویش را کشته دید، خود آهنگ جنگ کرد و فریاد زد: آیا خداپرستی هست که دشمن را از حرم پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله براند؟ آیا خداپرستی هست که درباره ما از خدا بترسد و ما را اعانت کند؟ آیا فریادرسی هست که برای ثواب، ما را یاری کند؟ در این هنگام صدای زنان حرم از خیمه ها به شیون بلند شد. آن گاه حضرت امام حسین علیه السلام بر در خیمه آمد و به علیا مکرمه زینب علیهما السلام فرمود: کودک صغیرم را به من ده تا او را وداع کنم. پس آن کودک

۱ . مرحوم سید عبدالرزاق مرقم رحمه الله در کتابی که درباره حضرت سکینه علیها السلام نوشته اند، آورده است: هنگامی که حسن مثنی، فرزند گرامی حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام به خواستگاری سکینه علیها السلام آمد، عموی بزرگوارش به او چنین فرمود: «اخترتُ لَكَ فاطمةً، فهی أكثرها شبهاً بأُمی فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه وآله أما فی الدین فتقوم اللیل کله و تصوم النهار، و فی الجمال تشبه الحور العین؛ و أما سکینه فغالِبُ علیها الأستغراقُ مع الله تعالی، فلا تصلح لرجل».

اللهم صلِّ و سلِّم علی سیدنا و رسولنا محمد و علی آله و عترته، آل الشهود و العرفان و الأستغراق و أبناؤه و ذریته، أبناء الذوق و الوجدان و الانقطاع.

معصوم را گرفت و خواست او را ببوسد که **حرملة بن کاهل اسدی لعنة الله عليه** تیری بیفکند که بر گلوی آن طفل رسید و او را شهید کرد.

و بنابر روایتی امام حسین علیه السلام برای اتمام حجت با آن قوم تبه‌کار، آن طفل شیرخوار را که از شدت تشنگی می‌گریست بر دست گرفت و فرمود: «**یا قوم ان لم تر حمونی فارحموا هذا الطفل**» یعنی: ای لشکر! اگر بر من رحم نمی‌کنید، پس بر این طفل رحم کنید. پس مردی از گروه ستمکار به جانب آن طفل شیرخوار تیری افکند و او را مذبح نمود. گویند: امام حسین علیه السلام خون او را به کف می‌گرفت و به سوی آسمان می‌افشاند و می‌گفت: خداوند این کودک در نزد تو از بچه نایب‌تر است و می‌گفت: خدایا حکم کن میان ما و این مردم که ما را خواندند تا یاری کنند؛ آن‌گاه ما را کشتند.

پس ندایی از آسمان رسید که: ای حسین! او را رها کن که وی را در بهشت دایه‌ای معین است.

دارد که امام حسین علیه السلام قبری در کنار خیمه‌گاه بکند و آن کودک مظلوم را با بدن خونین دفن نمود و به جایگاه خود برگشت.

اکنون نظم شهادت آن طفل شیرخوار را می‌آوریم. للحکیم الالهی:

شاه که زد ناله «هل من معین»	زد شرر آن ناله به چرخ برین
گفت که ای قوم ز حق بی‌خبر	کیست کند یاری خیرالبشر
کیست یکی کز حرم مصطفی	دفع کند حمله اهل جفا
در حرم آن کودک پرنواز عشق	ناله‌کنان کرد عیان راز عشق
کودک لب تشنه زار و فکار	از عطش افتاده به جانش شرار
ناله کودک ز فلک راه زد	آتش غم بر حرم شاه زد
ناله زد دل کرد که ای شاه دین	باز منم یاور و یار و معین
داد پیامی ز دل آن بی‌زبان	گفت منم یاورت ای جان جان
اصغر توست اکبر اهل وفا	گو که شود خسته ز تیر جفا
اکبر اگر نیستم ای بی‌معین	اصغرم و اکبر مردان دین
گر نبود بازوی تیرافکنم	کودک شیرم نه که شیرافکنم
تشنه لبم از می عشق نگار	مست کنم تا که شوم جان‌نثار

خسرو جان شاهد قدسی حرام
 گوهری آورد به بازار عشق
 گوهر گنجینه سرّ اله
 گوهر دریایی و بس خشک لب
 شاه به میدان شد و گفت ای سپاه
 طفل به هر مذهب و آیین و دین
 کودک شیر است و چنین خشک کام
 گر دلتان سنگ بُود هم‌چو کوه
 پاسخ گفتار لب لعل او
 نوگل او را فلک پُرشتاب
 حرمه شوم ز تیر خدنگ
 ای فلک آن تیر چو جست از کمان
 حنجر آن طفل چو گل چاک شد
 خون ز گلو ریخت به تیر جفا
 داشت به لب خنده و بسپرد جان
 گفت خمش عشق نه آسان بُود
 داد به مردان وفادار عشق
 باز شد از معرکه سوی خیام
 یا گلی از گلشن بی خار عشق
 گوهر رخسندۀ تر از مهر و ماه
 با عطش شوق به دیدار رب
 نیست بر این طفل درآیین گناه
 بی گناه است ای گُره مشرکین
 ز آتش دل گشته لبش لعل فام
 بر گهرم رحم کنید ای گروه
 داد یکی تیر خدنگ اعدو
 آه که با تیر قضا داد آب
 کرد لب تشنه ز خون لاله رنگ
 کرد چه با کودک شیرین‌زبان
 ناله آن شاه بر افلاک شد
 عاشقی آموخت به اهل وفا
 زد شرر آن خنده به قلب جهان
 در ره دین عاشقی این سان بود
 درس وفا کودک دلدار عشق

سرست صهبای عشق و باده‌نوش میکده وحدت و ولایت، حضرت عباس بن علی بن ابی‌طالب
 علیه‌السلام

مادرش علیا مکرمه معظّمه، ام‌النبین، فاطمه دختر حزان بن خالد بن ربیعۀ بن عامر، معروف به وحید است. در تمام
 عرب شجاع‌تر و دلاورتر از پدران او نیست.

سلطان‌العارفین و امیرالمؤمنین، ولی‌الله اعظم، علی مرتضیٰ **علیه افضل‌التحیة والثناء** به منظور اینکه پسر شجاعی از او به

۱. درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه، تیر و زین اسب سازند.

وجود آید، آن مخدّره را به شناسایی برادرش عقیل که نَسّابه و عالم به انساب عرب بود به زنی اختیار نمود و آن خاتون بزاد و نخستین فرزندش همین «عباس» است که در زمان خود ملقّب به «قمر بنی هاشم» و مکّنی به «ابوالفضل» گردید؛ و بعد از او عبدالله، سپس جعفر و بعد عثمان از آن خاتون به وجود آمدند.

قمر بنی هاشم، عباس با پدرش چهارده سال زندگی نمود و در پاره‌ای از جنگ‌ها حضور داشت ولی اجازه جنگ نیافت و نیز با برادرش امام حسن علیه‌السلام بیست و چهار سال و با برادرش امام حسین علیه‌السلام سی و چهار سال گذرانید و همین مدّت عمرش بود.

عباس علیه‌السلام جوانی قوی، نیرومند، دلاور، شجاع، خوش سیما و تنومند بود و زمانی که بر اسب‌های قوی‌هیکل سوار می‌شد، پاهایش بر زمین می‌کشید.

عباس علیه‌السلام در اعلا درجه مقام ایمان بود؛ چنان که از حضرت امام صادق، کاشف حقایق **علیه‌الصّلوة والسلام** روایت است که فرمود: عموی ما عباس بن علی دارای بصیرت کامل و ایمان محکم بود و در خدمت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام جهاد نمود و امتحان نیکویی داد و به درجه رفیع شهادت رسید.

و نیز گواهی دیگر از ناحیه حضرت علی بن الحسین، سید سجاده، زین‌العابدین و العارفین مروی است که فرمود: خدا رحمت کند عموی ما عباس بن علی را که نفس خود را ایثار کرد و امتحان خوبی داد. جان خویشتن را فدای جان برادر بزرگوارش امام حسین نمود تا آنکه دو دستش را بریدند و خداوند متعال در عوض دو دست او دو بال به او عطا فرمود که به وسیله آن دو بال اعطایی حضرت ذوالجلال و الاکرام با ملائکه مقرب، در بهشت برین طیران می‌کند. هم‌چنین فرمود: برای عباس بن علی در نزد خدای تبارک و تعالی منزلت، مقام و درجه رفیعی می‌باشد که تمام شهدا تا روز قیامت کبری غبطه آن مقام ارفع والا را می‌خورند.

اوصاف کمالیه و فضایل عالیّه حضرت قمر بنی هاشم، ابوالفضل العباس علیه‌السلام از شجاعت، شهامت، فتوت، مروّت، ایثار، صفا، وفا، آداب حسنه و اخلاق جمیله بسیار است که ما به لحاظ اختصار از بیان آن خودداری نمودیم و تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل.

با خردمندی و خوبی پارسا و نیک‌خوست

صورتی هرگز ندیدم کاین همه معنا در اوست

گر خیال یار اندیشند باری چون تو یار

ور هوای دوستی ورزند باری چون تو دوست

تا به خود بازآیم آن گه وصف دیدارش کنم
از که می‌پرسی دراین میدان که سرگردان چو گوشت
عیب پیراهن دریدین می‌کنندم دوستان
بی‌وفا یارم که پیراهن همی درم نه پوست
خاک سبزآرنگ^۱ و باد گل فشان و آب خوش
ابر مروارید باران و هوای مشک بوست
تیر باران بر سر و عارف گرفتار نظر
مدعی در گفتگو و عاشق اندر جستجوست
چشم اگر با دوست‌داری گوش با دشمن مکن
عاشقی و نیک‌نامی سعدیا سنگ و سبوست

اهل سیر گویند: حضرت عباس، قمر بنی هاشم علیه‌السلام را چندین سمت و عنوان بود. آن بزرگوار علمدار و پرچمدار بود. آن بزرگوار سپهبد عسکر بود. آن بزرگوار پاسدار و حافظ خيام مطهرات بود. آن بزرگوار سقّای لب تشنگان خاندان امام حسین علیه‌السلام بود.

عباس بن علی علیه‌السلام همیشه پرچم را در جلوی امام حسین علیه‌السلام به پا می‌داشت و تا پایان جنگ پرچم را از دست نداد. آن بزرگوار پیوسته از اصحاب و یاران امام علیه‌السلام حمایت می‌نمود و او بود که برای آنان از فرات آب می‌آورد و به همین جهت در کربلا به «سقا» ملقب گردید.

در مقام فتوّت و مروّت حضرت عباس بن علی علیه‌السلام همین بس که امان‌نامه‌ای را که شمر ملعون از جانب عبیدالله زیاد برای او و برادران مادری‌اش گرفته بود و در روز عاشورا (دهم محرم) خواست عباس را از امام حسین علیه‌السلام جدا کند نپذیرفت و به شمر گفت: خدا تو و هم امان تو را از رحمت خود دور کند، تو ما را امان می‌دهی و فرزند رسول خدا را امانی نیست؟ برادران عباس نیز به همین نحو به شمر جواب دادند.

گویند: عباس علیه‌السلام پس از قتل اصحاب و پاره‌ای از اهل بیت، تنهایی امام حسین علیه‌السلام بدید؛ به برادران مادری‌اش گفت: به جنگ بروید و شربت شهادت بنوشید تا شما را در نزد خداوند تعالی وسیله خوشنودی او قرار دهم.

آنها پیش قدم شده، رفتند و کشته شدند.

پس خود عباس علیه السلام نزد حضرت امام حسین علیه السلام بیامد و اجازه جنگ خواست. امام به او فرمود: تو حامل پرچم منی. عباس پاسخ عرض نمود: «**قَدْ ضَاقَ صَدْرِي وَ سَنَمْتُ مِنَ الْحَيَاةِ**» یعنی: سینه‌ام تنگ شده و از زندگی خسته‌ام. امام علیه السلام به او فرمود: حال که عازم جنگ می‌باشی، پس برای ما آبی بیاور. عباس مشک بگرفت و بر آن گروه حمله کرد تا خود را به شریعه فرات رسانید و اسب خود را آب داد و مشک را از شریعه فرات پر آب نمود و به دوش افکند. نیز گویند: کفی از آب برداشت تا بنوشد و چون به یاد تشنگی امام حسین علیه السلام افتاد، آب را از کف دست خود ریخت و گفت:

يَا نَفْسُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ هُونِي وَ بَعْدَهُ لَا كُنْتُ أَنْ تَكُونِي
هَذَا الْحُسَيْنِ وَارِدُ الْمُنُونِ وَ تَشْرِبِينَ بِأَرْدِ الْمَعِينِ

یعنی: ای نفس! پس از حسین علیه السلام بهتر است که باقی نمانی. این حسین است که به اندوه گرفتار است و تو می‌خواهی آب گوارا بنوشی!

پس با لب تشنه و جگر تفته، شریعه فرات را ترک گفت.

پُر کرد مشک و پس کفی از آب برگرفت

می‌خواست تا که نوشد از آن آب خوش گوار

آمد به یادش از جگر تشنه حسین

چون اشک خویش ریخت ز کف آب و شد سوار

شد با روان تشنه ز آب روان روان

دل پر ز جوش و مشک به دوش آن بزرگوار

کردند حمله جمله بر آن شبل مرتضی

یک شیر در میانه گرگان بی شمار

یک تن کسی ندیده و چندین هزار تیر

یک گل کسی ندیده و چندین هزار خار

عباس علیه السلام، مشک پر آب بر دوش، از شریعه فرات بیرون شتافت تا مگر خویش را به لشکر برادرش، امام حسین علیه السلام برساند؛ و تمام مقصود و منظورش این بود که آب را برای حفظ نفوس طیبه و زکیه که از شدت عطش و

تشنگی در شرفِ هلاکت بودند به خیامِ مطهرات برساند؛ ولی افسوس که نشد این خدمت به انجام رساند! او مانند شیر غضبان، بر آن منافقان حمله می‌کرد و راه می‌پیمود. ناگاه بر دست راست عباس شمشیر زدند و دست او از تن جدا شد. عباس جلدی^۱ کرد، مشک را بر دوش چپ افکند و شمشیر را به دست چپ داد و بر دشمنان حمله کرد و این رجز خواند:

وَاللّٰهُ اِنْ قَطَعْتُمْ اِيْمِيْنَ اِنِّيْ اُحَامِيْ اَبْدًا عَنِ دِيْنِيْ
وَ عَنِ اِمَامٍ صَادِقِ الْيَقِيْنَ نَجَلِ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الْاَمِيْنِ ۲

عباس علیه‌السلام با دست چپ کارزار کرد؛ پس حکیم بن طفیل طایی در پشت درختی کمین ساخت و دست چپ آن حضرت را بینداخت. باز عباس این رجز خواند:

يَا نَفْسِ لَا تَخْشِي مِنَ الْكُفَّارِ وَ اَبْشِرِيْ بِرَحْمَةِ الْجَبَّارِ
مَعَ النَّبِيِّ السَّيِّدِ الْمُخْتَارِ قَدْ قَطَعُوْا بَبَغِيْهِمْ يَسَارِيْ
فَاَصْلِحِيْهِمْ يَا رَبِّ حَرَّ النَّارِ ۳

در این هنگام عباس مشک را به دندان گرفت و همّت گماشت تا شاید آب را به آن تشنگان برساند؛ گویی زبان حالش این بود:

يَا رَبِّ سَبِيْ كِهْ رَهْ بَهْ جَانَانِ بِيْرَمِ اَيْنَ اَبِ رَوَانِ زِ بَهْرِ طِفْلَانِ بِيْرَمِ
دَادَمِ بَهْ سَكِيْنَهْ وَعَدَهْ اَبِ رَوَانِ كَرِ دَسْتِ نَبَاشْدَمِ بَهْ دَنْدَانِ بِيْرَمِ

ناگاه تیری از سوی دشمن بر مشک آب اصابت نمود و آب آن بریخت. در این مقام بود که عباس ناامید شد. در این حال نامردی تمیمی از اولاد ابان بن دارم، بر آن بزرگوار حمله کرد و عمودی بر سر آن حضرت فرود آورد. هم‌چنین تیری بر سینه‌اش رسید و آن بزرگ‌مرد بر خاک افتاد و به صدای بلند گفت: «يَا اَخَاهُ اَدْرِكْ اَخَاكَ». یعنی: ای برادر! برادرت را دریاب.

ظاهراً عباس در تمام عمرش فقط برای یک مرتبه به امام حسین علیه‌السلام «یا اخاه» گفته است؛ گویی از شدت ادبی که داشته هیچ‌گاه به خود اجازه نداده که به امام حسین علیه‌السلام «برادر» بگوید، بلکه همیشه آن حضرت را سید و مولای

۱. جلد: چلاکی، شتاب.

۲. قسم به پروردگار که اگر دست راستم را قطع کنید، من همراه از دینم و امام به حق راستگو و راست کردار خویش که فرزند پیامبر پاک و امین است دفاع می‌نمایم.

۳. ای نفس! از کافران ترس؛ و تو را به رحمت خداوند جبار بشارت باد، همراه با پیامبر بزرگوار و برگزیده.

آنان با ظلم خویش دست چپ مرا قطع کردند، خداوند! آنان را در گرمای آتش جای ده.

خود خطاب می نموده است و شاید در این یک مرتبه در پایان کار که به کَلّی خود را در امام حسین علیه السّلام فانی نموده و انانیت خویش را مستهلک و خود را در این مقام برای «برادر» خواندن آن حضرت شایسته دیده است، «یا اخاه» گفته است. درود بی نهایت بر روان پاک عباس که در تمام شئون انسانیت، آداب را رعایت نموده است!

دارد که چون حضرت امام حسین علیه السّلام فریاد برادر را شنید و صدای عباس به گوش او رسید، خود را برق آسا به او رسانید؛ اما دید در کنار فرات با تن پاره پاره و مجروح، با دست های مقطوع، چشم مجروح و پیشانی شکسته افتاده است. امام در بالای سر او با قد خمیده بنشست و هم چنان می گریست تا آنکه عباس جان به جان آفرین تسلیم نمود. در این هنگام امام فرمود: «الآن انکسر ظهري» یعنی: اکنون پشت من شکست.

پس از آن امام حسین علیه السّلام بر آن قوم حمله نمود و از راست و چپ شمشیر در میان آنها فرود آورد. آنان مانند روباهی که از جلوی شیر بگریزد، از پیش روی او می گریختند. او می گفت: به کجا می گریزید و حال آنکه برادرم را کشتید، به کجا می گریزید و حال آنکه بازویم را شکستید؟ پس دوباره به تنهایی به جایگاه خود برگشت.

عباس آخرین نفر از محاربان با دشمنان امام حسین علیه السّلام بود که به شهادت رسید.

اینک شهادت قمر بنی هاشم، عباس علیه السّلام به لسان نظم مذکور می گردد:

میر علمدار شه کربلا	یافت اجازت ز شهید ولا
تا ز پی آب رود با شتاب	وز دل اطفال برد التهاب
میر سپه در طلب آب رفت	کز دل طفلان ز عطش تاب رفت
تشنه لب آن ساقی آب حیات	راند فرس جانب شَطِ فرات
تیغ زد و قلب سپه را شکافت	تند شد و بر لب شط راه یافت
خواست که آن تشنه لبی تر کند	یاد لب خشک برادر کند
آب فرو ریخت ز کف روی آب	کرد پُر آن مشک چو سنگین سحاب
تشنه برون تاخت سمند از فرات	آتش سوزنده شد آب حیات
ابر صفت تاخت که آب آورد	تا بر طفلان به شتاب آورد
سعی وی این بود به دور زمان	تا بنشانند عطش کودکان
روبهی از مکر فلک شیرگیر	نام حکیم بن طفیل شریر
از عقب نخل برآمد به تیغ	دست شه افکند ز تن ای دریغ

باز به یک دست امیر دلیر
 گفت اگر رفت کنون دست راست
 کوشم و جوشم به دل و دست و سر
 آه که ناگاه ز مست دگر
 دست چپش هم سر هجران گرفت
 خواست که با ضرب رکاب و نهیب
 تیر دگر ظالم دیگر فکند
 ناله عبّاس بر آمد ز دل
 روبهی آن شیر چو بی دست دید
 گفت چه شد بازوی شیرافکنت
 دست تو گر رفت مرا تا بجاست
 گفت و به کف داشت عمودی گران
 ناله زد آن ماه و به خاک اوفتاد
 ناله عبّاس برادر شنید
 شاه کشید آه که ای دست من
 گفت آخی رفتی و پشتم شکست
 رفتی و بشکست ز غم پشت من
 گریه بسی کرد به بالین او
 گفت گرت دست به راه خدا
 یافتی از غیب نوید وصال
 تا به گلستان ابد پر زنی
 رفتی و شادان شدی از گیرودار
 رفتی و در باغ جنان پر زدی
 شاد بُد و زد به سپاه شریر
 در ره دین دست چپ من بجاست
 تا شوم از یاری دین بهره‌ور
 تیغ ستم خورد به دست دگر
 خسرو ما مشک به دندان گرفت
 باز رسد آب به شاه شهید
 ریخت ز مشک آب به خاک نژند
 گشت ز اطفال برادر خجل
 تند دلیرانه سوی شه دوید
 تیغ شرربار دلیر افکنت
 بر تو زخم تیغ هم اینک رواست
 زد به سر پاک شه سروران
 غلغله در عالم پاک اوفتاد
 بر سر او رفت و چه گویم چه دید
 ای ز ازل مهر تو پابست من
 دست مرا فتنه دوران بیست
 ماند به دندان غم انگشت من
 ریخت گهر چشم جهان‌بین او
 هر دو شد از پیکر ماهت جدا
 داد تو را لطف خدا پر و بال
 جام طهور از کف حیدر زنی
 رستی از اندوه و غم روزگار
 می ز کف ساقی کوثر زدی

رفتی و بنشست غمت بر دلم سوخت ز داغ تو فلک حاصلم
 خوش سوی اقلیم روان تاختی قامتم از هجر کمان ساختی
 چون توانم به فراق تو زیس حاصلی از عمر ز بعد تو نیست
 ساعت دیگر من زار غریب چون تو کشم رخت به دار حبیب

سرست صهبای عشق، عبدالله بن علی بن ابی طالب علیهم السّلام

مادرش فاطمه امّ البنین است و مدت عمرش بیست و پنج سال بوده است. اهل سیر گویند: چون اصحاب امام حسین علیه السّلام و عده‌ای از اهل بیت او کشته شدند، عباس بن علی برادران خود را بخواست و به آنها گفت: به سوی جنگ بروید؛ و اوّل کسی را که از برادران مادری خود بخواند همین عبدالله است که از سایرین بزرگ‌تر بود. عباس به او گفت: برادر! پیشی جوی تا تو را کشته بینم و به وسیله شهادت تو طلب رضای خدای متعال نمایم. پس عبدالله در پیش روی او به جنگ شتافت و هم‌چنان شمشیر بزد و در بین آن قوم جولان می‌داد و رجز می‌خواند و می‌گفت:

أَنَا بَنُ ذِي النُّجْدَةِ وَ الْإِفْضَالِ ذَاكَ عَلِيٌّ الْخَيْرُ فِي الْأَفْعَالِ
 سَيْفُ رَسُولِ اللَّهِ ذَوَالنَّكَالِ فِي كُلِّ يَوْمٍ ظَاهِرُ الْأَهْوَالِ

یعنی: من پسر کسی هستم که صاحب بزرگواری و فضایل است؛ او علی است که در کردارش بهترین مردمان است. شمشیر رسول خداست که به وسیله آن انتقام می‌کشد و در هر روزی موجب بیم و هول دشمنان می‌گردد. عبدالله بن علی مشغول مبارزه و جنگ بود که ناگاه هانی بن ثابت الحضرمی بر او حمله کرد و ضربتی بر سر او بزد و او را بکشت. رضوان الله تعالی علیه!

سرست صهبای عشق، عثمان بن علی بن ابی طالب علیهم السّلام

مادر ایشان نیز علیا مکرمه، فاطمه امّ البنین است. عبدالله دو سال از عثمان بزرگ‌تر بود. عمر عثمان بیست و سه سال بوده است. از حضرت مولانا امیرالمؤمنین علی علیه السّلام روایت شده که فرمود: من برای هم‌نامی برادرم عثمان بن مظعون این نام را بر او نهادم.

اهل سیر گویند: چون عبدالله کشته شد، عباس عثمان را بخواند و به او گفت که به سوی جنگ پیشی گیر. او برفت و شمشیر می‌زد و رجز می‌خواند و می‌گفت:

إِنِّي أَنَا عُثْمَانُ ذُو الْمَفَاخِرِ شَيْخِي عَلِيٌّ ذُو الْفِعَالِ الطَّاهِرِ
هَذَا حَسِينٌ سَيِّدُ الْأَخَايِرِ وَ سَيِّدُ الصِّغَارِ وَالْأَكَايِرِ

یعنی: من عثمان، صاحب افتخار می‌باشم که پیرم علی علیه‌السلام است که صاحب کردارهای پاک و پاکیزه است. این حسین است که آقا و سرور جمیع خوبان جهان از کوچک و بزرگ است. عثمان هم‌چنان مشغول مبارزه و جنگ بود تا اینکه خولی بن یزید تیری به جانب او رها کرد؛ آن تیر او را مجروح و ناتوان ساخت و به پهلو بیفتاد و دیگر برنخاست و نامردی از بنی ابان دارم او را بکشت و سرش از تن جدا نمود. **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ!**

سرستان صهبای عشق، جعفر بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام

جعفر دو سال پس از عثمان تولد یافت و عمر شریفش بیست و یک سال بود. روایت شده که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به خاطر محبت با برادرش جعفر این نام را بر او نهاد. مادرش نیز علیا مکرمه ام‌البنین است.

اهل سیر گویند: چون دو برادر پدری و مادری حضرت عباس علیه‌السلام یعنی عبدالله و عثمان علیهم‌السلام کشته شدند، عباس علیه‌السلام جعفر را خواست و فرمود: به جنگ بشتاب تا تو را هم‌چون برادرانت کشته بینم و مانند آنها به وسیله تو رضای خداوند را طلب کنم. پس جعفر علیه‌السلام به جنگ رفت، بر دشمنان حمله‌ور شد و هم‌چنان شمشیر می‌زد و رجز می‌خواند و می‌گفت:

إِنِّي أَنَا جَعْفَرُ ذُو الْمَعَالِي ابْنُ عَلِيٍّ الْخَيْرِ ذِي الْإِفْضَالِ

یعنی: من جعفرم که صاحب مقام رفیع و بلند می‌باشم. من فرزند علی علیه‌السلام هستم که خوب‌ترین مردم و صاحب فضایل می‌باشد.

در کشتن او دو قول است؛ یک قول آن است که ابوالفرج نقل کرده است و گفته است خولی بن یزید الاصبیحی بر او حمله کرد و او را بکشت. قول دیگر آن است که ابومخنف گوید هانی بن ثبیت که برادرش را کشته بود او را نیز بکشت.

رضوان الله تعالی علیه!

سرستان صهبای عشق، ابوبکر بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام

اسمش محمد الاصغر و مادر محترم‌ش لیلا، دختر مسعود بن حنظله بن زید مناة بن تمیم است. دارد در روز عاشورا ابوبکر بن علی علیه‌السلام وارد کارزار و مبارزه گردید. او به جنگ پرداخت و رجز می‌خواند و می‌گفت:

شیخی عَلِيٍّ ذُو الْفَخَارِ الْأَطْوَلِ مِنْ هَاشِمٍ وَ هَاشِمٍ لَمْ يَعْدِلِ

یعنی: پیر و پدر بزرگوار من علی علیه السلام است که صاحب افتخارات بلندی است؛ او از بنی هاشم است و بنی هاشم تجاوز از حق خود نمی کنند.

دارد که ابوبکر بن علی هم چنان مشغول مبارزه بود تا گروهی که در میان آنها عقبه بن الغنوی بود در کشتن او شرکت نمود.

سرست صهبای عشق، ابوبکر بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

مادر محترمه اش ام ولد بوده است. ام ولد، کنیزی است که فرزند بیاورد. در مورد کشتن او ابوالفرج روایت کرده است که عبدالله بن عقبه بن الغنوی او را بکشت؛ و طبق روایت دیگر خود عقبه بن الغنوی او را کشته است. **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلِي الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ!**

سرست صهبای عشق، قاسم بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

مادر بزرگوارش ام ابی بکر و اسم آن علیا مکرمه، رمله بوده است. در کتب معتبره آمده است که در شب عاشورا وقتی که امام الکونین، حضرت مولانا ابی عبدالله الحسین علیه السلام خطبه خواند و به اصحاب باوفای خود اعلام کرد که فردا احدی از شما باقی نمی ماند و همه شهید خواهید شد، حضرت قاسم بن حسن علیهما السلام به عم بزرگوار عرض کرد: آیا من هم کشته خواهم شد؟ حضرت فرمود: نور دیده! مرگ تو را چگونه است؟ عرض کرد: «**أَلَمُوتٌ عِنْدِي أَحَلِي مِنَ الْعَسَلِ**» یعنی: مرگ به کام من از عسل شیرین تر است. حضرت فرمود: گوارا باد تو را! تو نیز به فیض شهادت خواهی رسید و به مصیبتی عظیم مبتلا خواهی شد (ممکن است اشاره به آن باشد که سم اسبان جسم شریفش را پایمال نمود).

چون شب عاشور سخن راند شاه	با رُخِ رخشنده تر از مهر و ماه
گفت چو این شام برفت از جهان	روز فراق است و وصال ای مهان
پیر و جوان در نگرد روی مرگ	باد خزان بر کند این شاخ و برگ
کرد ز عم قاسم فرخنده فال	باد دل شوریده در آن دم سؤال
گفت مرا زان می صاف بلا	نیز حلال آمده گفتش بلی
گفت که ای غنچه گل چهر من	ای به دلت داغ من و مهر من

مرگ چگونه است تو را ای عمو	گفت چو شهد است مرا در گلو
گفت چو این است فتوت تو را	مردی و مشتاقی و همت تو را
موهبت عشق تو را رهبر است	گشته معشوق شدن درخور است
می روی ای بلبل گویای من	هم چو گل از باغ من ای وای من
سخت شوی کشته به راه خدا	زیر سم اسب برآری ندا
زیر سم اسب به هیچای ۱ سخت	چون گلت اندام شود لخت لخت ۲
چون برسم بر سر بالین تو	گشته خزان سنبل و نسرین تو
جسم تو گردیده چو گل چاک چاک	بر شده تا عرش برین جان پاک

اهل سیر گویند: چون قاسم بن حسن علیهم السلام تنهایی عموی خود را بدید، اجازه جنگ خواست؛ عمویش ابا کرد (شاید به لحاظ کوچکی او، حضرت اجازه نداد).

قاسم التماس زیاد کرد و آن قدر دست حضرت عموجان را بوسه داد تا اینکه اجازه یافت. در آن حال حضرت دست در آغوش او کرد و هر دو آن قدر گریستند که از هوش برفتند تا آنجا که در روایت آمده است: «حَتَّى غَشِيَ عَلَيْهِمَا».

قاسم آن نوباوه باغ حسن	گوهر شاداب دریای محن
چهارده ساله جوان نونهال	برده ماه چارده شب را به سال
در حیا فرزانه فرزند حسن	در شجاعت حیدر لشکرشکن
با زبان لابه نزد شاه شد	خواستار عزم قربانگاه شد
گفت شه کای رشک بستان ارم	رو تو در باغ جوانی خوش بچم
بوی خون می آید از دامان دشت	نیست کس را زان امید بازگشت
کی روا باشد که این رعنا نهال	گردد از سم ستوران پایمال
کی روا باشد که این روی چو ورد ۳	غلطد اندر خون به میدان نبرد
گفت قاسم کای خدیو؛ مستطاب ۱	ای تو ملک عشق را مالک رقاب

۱. هیجا: جنگ، نبرد.

۲. پاره پاره.

۳. گل سرخ.

۴. پادشاه.

گرچه من خود کودک نورسته‌ام لیک دست از کامرانی شسته‌ام
 من به مهد عاشقی پرورده‌ام خون به جای شیر مادر خورده‌ام
 کرده هنگام ولادت کام من باز با شهد شهادت مام من
 ننگ باشد در طریق بندگی بر غلامان بی شهنشه زندگی

ابوالفرج از حمید بن مسلم روایت کرده است که من در میان لشکر عُمَرِ سَعْدِ بُوَدَم؛ پسری دیدم که به میدان آمده بود و صورتش مانند ماه پاره‌ای بود، به دست خود شمشیری داشت و بر تن او پیراهن و زیرجامه‌ای بود، در پا نعلین داشت و پیاده می‌آمد و شمشیر می‌زد و می‌فرمود:

إِن تَنكِروني فَأَنَا بِنُ الْحَسَنِ سَبَطُ النَّبِيِّ الْمُصْطَفِيِّ الْمُؤْتَمَنِ
 هَذَا حَسِينٌ كَالْأَسِيرِ الْمُرْتَهَنِ بَيْنَ أَنَسٍ لَأَسْقُوا صُوبَ الْمَزْنِ^۲

پس کارزار سختی نمود و با آن صَغَرِ سَن و خردسالی، سی و پنج تن را به دَرَكِ فرستاد تا اینکه عمرو بن سعد بن نفیل الازدی گفت: به خدا سوگند که من بر این پسر حمله می‌کنم و او را به قتل می‌رسانم. گفتم: سبحان الله! این چه اراده است که نموده‌ای؟ مگر این جماعت که می‌بینی از هر طرف او را احاطه کرده‌اند تو را کافی نیست؟ گفت: به خدا قسم که از این اندیشه برنگردم. پس اسب راند و رو برنگردانید تا آن‌گاه که شمشیری بر سرِ قاسم زد و آن را شکافت. پس آن پسر بر رو درافتاد و فریاد برآورد: «یا عمّاه»؛ عموجان خود را صدا زد. حضرت امام حسین علیه‌السلام صدای قاسم را شنید و مانند باز شکاری خود را به بالین او رسانید. سپس مانند شیر خشم‌آلود حمله‌ور شد و شمشیری به جانب عمرو فرود آورد و دست عمرو از مرفق جدا ساخت، به نحوی که صدایی از آن برآمد تا او از قاسم دور شد.

در این هنگام سواران عُمَرِ بِنِ سَعْدِ حمله‌ور شدند تا او را از دست امام حسین علیه‌السلام نجات دهند. بدن قاسم در زیر پای اسبان بماند و هم‌چنان بود تا مرغِ روحش به ملاً اعلی پرواز نمود. چون گرد و خاک فرو نشست، امام حسین علیه‌السلام را دیدم که بر سر آن نوجوان نشسته بود و آن پسر پاهای خود را بر زمین می‌کوبید و امام علیه‌السلام می‌فرمود: دور از رحمت خدا باشند قومی که تو را کشتند! آن‌گاه قاسم را برداشت و برکشید: «وَقَدْ وَضَعَ صَدْرَهُ عَلَي صَدْرِهِ»؛ و سینه او را به سینه خود چسبانید. سپس به سوی سراپرده روان گشت در حالی که پاهای قاسم بر زمین کشیده می‌شد. پس او را نزد پسرش علی بن الحسین علیه‌السلام بُرد و در میان کشتگان اهل بیت خود جای داد. **رضوان الله**

۱. پاک، در عنوان بزرگی برای احترام به کار می‌رود.

۲. اگر مرا نمی‌شناسید، من فرزند حسن هستم، نوّه پیامبری برگزیده‌امین. این حسین است هم‌چون اسیری به گروگان رفته، در میان گروهی که خداوند آنها را از

باران سیراب نکند.

دردا که بیخ گُلبن شادی بریده گشت واحسرتا که شاخ طرب بارور نماند
ای دل فغان برآر که آرام جان برفت ای دیده خون بیار که نوربصر نماند

* * *

زیر سمّ اسب و شمشیر عدو گشت پر خون پیکر آن ماهرو
شه رسید آن گه که گشته پایمال پیکر آن طایر بشکسته بال
پیکر او گشت چون گل چاک چاک شد به گلزار شهود آن جان پاک
بر سر او شاه چون ابر بهار گریه‌ها کرد از غم او زار زار
کی دریغا زآنکه وقت یاری‌ات من نبستم طرفی^۱ از غمخواری‌ات
رفتگی و بنشست داغت بر دلم وز فراق سوخت یکسر حاصلم
رفتگی و بر من شرار از غم زدی بلکه آتش بر دل عالم زدی
رفتگی و لطف خدایت یار شد دشمنت از قهر ایزد خوار شد
رفتگی و جانست قرین حور باد خصمت از الطاف ایزد دور باد
رفتگی ای شایسته تاج شهود در جوار قُربِ سلطانِ وجود
رفتگی اندر باغ رضوان جاودان تا ابد در نزد جانان زنده جان
برد شه آن گه تن آن خوش نهاد در بر جسم علی اکبر نهاد

* * *

یاد کن جانا غم این نوجوان تا چه دید از فتنه دور زمان
در ره دین داد جسم و جان خویش بهر وصل حضرت جانان خویش
چاک چون گل گشت جسم پاک او شد گل فردوس و رضوان خاک او
داد درس عشق و آیین وفا معنی جانبازی اهل صفا
دید جانان همّت آن خوش غلام بنده او کرد قلب خاص و عام

۱. طُرف بستن: سود بردن، نفع یافتن.

وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ

سرست صهبای عشق، عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السّلام

مادر او، علیا مکرمه، دختر شلیل بن عبدالجلی می باشد.

دارد هنگامی که دشمنان، حضرت امام حسین علیه السّلام را احاطه نمودند، عبدالله بن الحسن علیهم السّلام از نزد زنان بیرون شد- و او پسری بود که هنوز به حدّ بلوغ نرسیده بود- و دوید تا آنکه نزد عموی خود حضرت امام حسین علیه السّلام رسید و بایستاد. حضرت زینب علیها السّلام به دنبالش رفت تا او را نگاه دارد و از رفتنش مانع شود؛ ولی او امتناع نمود. امام علیه السّلام به زینب فرمود: خواهرم! او را نگاه دار. آن پسر به شدت امتناع نمود و گفت: به خدا قسم از عمویم جدا نمی شوم.

در این حال بحر بن کعب ملعون شمشیری به جانب امام حسین علیه السّلام فرود آورد. آن پسر به او گفت: وای بر تو ای زاده زن نابکار! آیا می خواهی عمویم را بکشی؟ بحر بن کعب شمشیر را بزد. عبدالله با دست خود جلوی شمشیر را بگرفت؛ دست آن طفلک قطع شد و به پوست آویخت. پسر فریاد برآورد: «یا ابتاه؛ یا عمّاه!» حضرت امام حسین علیه السّلام او را گرفت و به سینه چسباند و گفت: ای برادرزاده! بر آنچه بر تو رسید شکیا باش و آن را خیر و خوبی خود بدان؛ هم اکنون خداوند تو را به پدران نیکوکار و بزرگوارت ملحق خواهد نمود. پس حرمه ملعون تیری به جانب آن کودک انداخت و او را در آغوش عموی خویش شهید کرد.

حمید بن مسلم گفته است که شنیدم امام حسین علیه السّلام در آن وقت دست به آسمان برداشت و گفت: «اللَّهُمَّ أَمْسِكْ عَنْهُمْ قَطْرَ السَّمَاءِ وَ امْنَعُهُمْ بَرَكَاتِ الْأَرْضِ».

یعنی: پروردگارا! باران خود را از آنها بازدار و برکات زمین را از آنها بگیر.

سرست صهبای عشق، عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب علیهم السّلام

مادر عون، عقیله کبری، علیا مکرمه معظمه، حضرت زینب، دختر سلطان العارفین و امیرالمؤمنین، علی و دختر ملکه مُلک و ملکوت، حضرت فاطمه زهرا، دختر حضرت رسول اکرم و نبی خاتم، محمّد مصطفی صلی الله علیه وآله می باشد.

دارد که عون بن عبدالله بن جعفر برای مبارزه و کارزار به سمت سپاه دشمن رهسپار شد و رجز می خواند و می گفت:

إِنْ تُنْكَرُونِي فَأَنَا بِنُ جَعْفَرٍ شَهِيدُ صِدْقٍ فِي الْجَنَانِ أَزْهَرِ
يَطِيرُ فِيهَا بِجَنَاحِ أَخْضَرٍ كَفِي بِهِذَا شَرَفًا فِي الْمَحْشَرِ

یعنی: اگر مرا نمی شناسید، من فرزند جعفر طیار می باشم که در راه صدق و راستی شهادت یافت و در بهشت درخشان با

دو بال سبز خود در طیران است و پرواز می‌کند؛ و همین شرافت در روز رستاخیز و حشر اکبر، ما را کفایت می‌کند. این بزرگوار بزرگ‌زاده هم‌چنان به مبارزه مشغول بود و شمشیر می‌زد و سه تن سوار و هیجده تن پیاده از آنها بکشت تا آنکه عبدالله قطنه بن الطائی البنهانی ملعون ازل و ابد او را شهید کرد.

سرستان صهبای عشق، محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب علیهم‌السلام

مادر محترمه‌اش خواصا دختر حفصه بن ثقیف است.

سروری گوید که محمد بن جعفر بن ابی طالب پیش از عون به جنگ شتافت و می‌گفت:

أَشْكُو إِلَيَّ اللَّهُ مِنَ الْعُدْوَانِ فِعَالٌ قَوْمٍ فِي الرَّدِيِّ عُمِيَانِ

قَدْ بَدَلُوا مَعَالِمَ الْقُرْآنِ وَ مُحَكَّمِ التَّنْزِيلِ وَ التَّيْبِيَانِ

وَ أَظْهَرُوا الْكُفْرَ مَعَ الطَّغْيَانِ

یعنی: به سوی ذات خداوند متعال شکایت می‌برم از دست دشمنانی که کورکورانه علم کفر و طغیان برافراشتند و معالم قرآن و محکّمات تنزیل و تبیان خداوندی را تغییر و تبدیل دادند.

محمد در مبارزه خود بادشمنان دین ده تن از آنها را بکشت و به درک فرستاد. سپس آن سپاه کفر به او حمله‌ور شدند و عامر بن نهشل تمیمی او را شهید کرد. لعنت ازال و ابد بر قاتل او، و درود بی‌نهایت به روح پرفتوح این جانباز و شهید راه اسلام و قرآن باد!

آفرین رزمندگان کربلا کرده اندر راه دین خود را فدا

سرستان صهبای عشق، مسلم بن عقیل بن ابی طالب علیهم‌السلام

مادر بزرگوارش امّ ولد بود که جناب عقیل آن را از شام خرید.

دارد چون اهل کوفه به محضر امام الکونین، سید العشاق و مولی الثقلین، حجة الله، حضرت ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام نامه‌های بسیار نوشتند، آن بزرگوار بر حسب دعوت آنها جناب مسلم بن عقیل را بخواست و او را با قیس بن مسهر و عبدالرحمن بن عبدالله و جماعتی دیگر روانه کوفه فرمود.

حضرت امام حسین علیه‌السلام مسلم را به پرهیزکاری خداوند، پوشیدن امر او و نرمی و مدارا با مردم مأمور داشت و سفارش کرد که اگر مردم را مجتمع، یک دل، یک کلام، استوار و محکم دید، به زودی مراتب را به حضرت اعلام نماید و به او خبر دهد؛ و به مردم آنجا نامه‌ای به این مضمون مرقوم داشت:

اما بعد! من بر حسب دعوت شما، برادرم، پسرعمّم و طرف وثوق از اهل بیتم، مسلم بن عقیل را به سویتان فرستادم و به او

دستور داده‌ام که اگر شما را مجتمع و یک رأی ببیند، به من بنویسد؛ به جانم قسم که پیشوا جز آن کس که به حق حکم کند نیست.

پس مسلم بن عقیل در شهر رمضان از مکه بیرون شد، به مدینه آمد، در مسجد رسول خدا نماز گذاشت و با اهل بیت خود وداع نمود. او دو راه بلد از بنی قیس اجیر کرد. آنها در بین راه از جاده منحرف شدند و راه را گم کردند؛ عطش بر آنها غلبه یافت و چیزی نگذشت که آن دو راهنما بمردند. مسلم با همراهانش به اشاره آن دلیل رفتند تا به آب رسیدند. او نامه‌ای نوشت و توسط قیس بن مسهر برای حضرت امام حسین علیه‌السلام فرستاد که مضمون آن حاکی از جریان بین راه و گزارش مردن آن دو نفر بود؛ مسلم این واقعه را به فال بد گرفته بود. امام علیه‌السلام در پاسخ او نوشت: به راهی که بدان رو کرده‌ای برو! والسلام.

پس مسلم حرکت کرد تا به آب رسید، در آنجا فرود آمد و دوباره حرکت کرد. مردی را دید که آهویی را به تیری بزد و آهو بیفتاد؛ مسلم گفت: ان‌شاءالله دشمن ما کشته خواهد شد. او به حرکت ادامه داد و رفت تا آنکه وارد کوفه شد و به منزل مختار بن ابی عبیده ثقفی نزول اجلال فرمود. مردم با استحضار از ورود مسلم با مسرت و خوشحالی فوج فوج شرفیاب محضر نائب‌الامام، مسلم بن عقیل علیه‌السلام شده، به دور او اجتماع نمودند. مسلم نامه حضرت امام حسین علیه‌السلام را که در جواب آنان بود برایشان بخواند و آنها شروع به گریه نمودند. آن‌گاه خطبایی مانند عابس شاکری و حبیب اسدی در محضر او خطبه‌سرایبی نمودند.

این خبر به نعمان بشیر انصاری که عامل یزید بود و سمت فرمانداری کوفه را داشت رسید. او از خانه بیرون شد، بر مردم خطبه خواند و با نرم زبانی و وعید، آنها را ترسانید.

به علاوه جاسوسانی که با بنی امیه هم‌قسم بودند، مراتب را به یزید خبر دادند و در ضمن نامه‌ای به یزید نوشتند که نعمان یا ناتوان است و یا خود را به ناتوانی می‌زند. هم‌چنین به اطلاع یزید رساندند که اکنون مردم مشغول بیعت با مسلم هستند و عدد آنها به هیجده هزار نفر یا بیشتر رسیده است و مسلم نیز به حضرت امام حسین علیه‌السلام نامه نوشته و آن را توسط عابس بن ابی شیبب الشاکری روانه کرده و به سبب اشتیاق مردم به امام حسین علیه‌السلام درخواست شتاب نموده است.

باری! چون نامه جاسوسان به یزید ملعون رسید، با دوستان خود مشاوره نمود و سرجون، غلام پدرش رأی داد که به عبیدالله زیاد متوسل گردد؛ و وصیت پدرش را درباره پسر زیاد به او ارائه داد.

یزید نامه‌ای به عبیدالله نوشت و او را استاندار کوفه و بصره نمود. چون نامه یزید به ابن زیاد ابلاغ شد، او پیش از ورود امام حسین علیه‌السلام به کوفه، خود را شبیه به آن حضرت کرد، با صورت پوشیده به کوفه رفت و بالاخره وارد قصر

فرمانداری شد.

مردم پنداشتند که او حسین است؛ لذا می‌گفتند: یابن رسول‌الله، خوش آمدی! او حرف نمی‌زد تا آنکه به درب کوشک^۱ رسید؛ نعمان در را بسته بود، عیب‌الله بانگ زد که در را باز کن؛ در این هنگام مردم او را شناختند و فهمیدند که او را اشتباه گرفته‌اند؛ لذا منفعل شده و گذشتند.

عیب‌الله پس از ورود به قصر فرمان داد درب قصر را ببندند. سپس دستور داد اشراف کوفه را احضار کنند و آنها را درون قصر وارد نمود. هم‌چنین فرمان داد که مردم را به ترس، طمع، ترهیب و ترغیب از حمایت امام حسین علیه‌السلام و فرستاده‌اش، مسلم بازدارند. کار را به جایی رسانید که هنوز شب نرسیده بود، مردم از دور مسلم پراکنده شدند. عده‌ای از ناکسان، به دستگیری هواخواهان مسلم و هر کس که اراده او را داشت مشغول شدند. عده‌ای به زبون ساختن و عده‌ای به تطمیع مردم پرداختند و در نتیجه کاری کردند که احدی به طرفداری مسلم باقی نماند.

مسلم، وحید و فرید، یگه و تنها از مسجد بیرون شد و نمی‌دانست به کدام سمت برود!

خلق ز مسلم متفرّق شدند	پیرو آن دیو منافق شدند
بیم و طمع از کف آنان ربود	گوهر دین و خرد و عهد و جود
مجد و سخاوت صفت اولیاست	بیم و طمع عادت دیو دغااست
هر که در او دانش و فرزانی است	خوی وفا همّت و مردانگی است
مردم بی‌دانش و ایمان مدام	بسته خوفند و طمع‌های خام
رهزنشان هر سخن بی‌اساس	از طمع خام بود یا هراس
هر که نظر بست بدین آب و خاک	از طمع دُنّی دون شد هلاک
آتش این آرزو به هر دل فروخت	یک شررش خرمن ایمان بسوخت
چشم طمع جز به خدا دوختن	خرمن عزّت بودت سوختن
خوف هم از غیر خدا داشتن	تخم مذلت بودت کاشتن
چون طمع و بیم بر آن قوم گشت	چیره، دل خلق ز مسلم بگشت
مردم کوفه ز ره خوف و آرزو	از در مسلم همه گشتند باز
ملک جهان آنچه ز آب و گل است	کوفه و کوفیش در او منزل است

شام شد و مسلم زار غریب ماند به کوفه ز جهان بی‌شکيب
 ماند در اندیشه به هر کوی و در تا به کجا جان رهدش از خطر
 تا به در خانه آن زن رسید آب طلب کرد و بر آن در خزید

مسلم بن عقیل به درب خانه زنی رسید که طوعه نام داشت. این مخدره، عیال اشعث بن قیس بود؛ پس از او زن اسید الحضرمی شد و از او پسری آورد که نامش بلال بود و اسید هم مرده بود.

مسلم از آن زن آب خواست. طوعه آب داد و مسلم بیاشامید و در همان جا ایستاد. آن مخدره گفت: چرا هنوز ایستاده‌ای؟ گفت: یا امة الله! مرا در این شهر خانه‌ای نیست. آن‌گاه خود را معرفی کرد و زن با کمال احترام او را به خانه برد و او را در اطاقی پنهان نمود.

بلال، پسر آن زن چون به خانه آمد، از رفت و آمد مادر در آن حجره به شک افتاد. از چگونگی حال پرسید، زن خودداری نمود تا آنکه پسر او سوگند یاد کرد و زن واقعه را به او گفت.

بلال صبح از خانه بیرون شد و به سوی کاخ فرمانداری رفت و ابن زیاد را بدید که جمعی از بزرگان در گرد اویند و در جستجوی مسلم می‌باشند. بلال به محمد بن اشعث از حالت مسلم و محل او در خفا خبر داد. ابن زیاد از او پرسید: این پسر به تو چه گفت؟ محمد بن اشعث خبر او را بازگفت. عبیدالله زیاد با عصایی که داشت به پهلوی او زد و گفت برخیز و الساعه او را نزد من آور. پس بیرون شد و عمرو بن العباس السلمی با گروهی از بنی قبیس را با خود برداشت تا به نزدیک خانه طوعه رسید.

مسلم چون شیئه اسبان بشنید، به شتاب دعایی را که می‌خواند تمام کرد. آن‌گاه زره پوشید و به آن مخدره محترمه گفت: شما، جناب طوعه! نیکی و احسان خود را به جای آوردی و بهره خویش را از شفاعت رسول خدا، سید انس و جان صلی الله علیه و آله دریافتی. آن‌گاه گفت: دوش عم خود، امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم که فرمود: تو فردا با مایی. من گمان دارم که امروز آخرین روز زندگی من باشد.

در این وقت لشکر دشمن به در سرای طوعه رسید. مسلم صدای سُم اسبان بشنید و شمشیر به کف از خانه به در آمد و با آن مردم به قتال و مبارزه پرداخت.

مسلم به قدری شجاع و نیرومند بود که مردان را می‌گرفت و به بالای بام می‌انداخت. مردم نی‌ها را آتش زده، بر سر او می‌ریختند و او همواره شمشیر می‌زد و در کشاکش آن گیرودار حماسه‌سرای می‌نمود و می‌فرمود:

أَقْسَمْتُ لَا أَقْتَلُ إِلَّا حُرًّا وَ إِن رَأَيْتُ الْمَوْتَ شَيْنًا نَكْرًا
 أَكْرَهُ أَنْ أُخْدَعَ أَوْ أُغْرَا رَدَّ شِعَاعَ النَّفْسِ فَاسْتَقْرَا

أَوْ يُخَلِّطُ النَّارَ وَ سَخْنَا مُرًّا كَلَّ امْرِءٍ يَوْمًا مُلَاقٍ شَرًّا
اضربكم ولا أخاف ضراً فعل غلام قط لَن يفرًا
و كَلَّ ذِي عُدْرٍ سَيْلِقِي عُدْرًا أَيضاً وَ يَصْلِي فِي الْمَعَادِ حَرًّا ۱

مسلم در قتال بر یمین و شمال می‌تاخت و مرد و مرکب به خاک می‌انداخت چندان که یکصد و هشتاد تن از آن جماعت را از دم تیغ گذرانید.

دیگران چون این زور و بازو بدیدند دانستند که با او هم تراز نتوانند شد؛ لذا پشت به جنگ کردند و روی به هزیمت نهادند. محمد بن اشعث چون این شجاعت از مسلم دید به ابن زیاد پیغام فرستاد که جماعتی از ابطال رجال را به مدد من بفرست. ابن زیاد پانصد تن دیگر از شجاعان لشکر به سوی او فرستاد و در این مرتبه نیز جنگ و کارزار سختی بین آنها و مسلم درگرفت و عدد کثیری طعمه شمشیر مسلم بن عقیل شدند. دیگر مردم حریف نبرد او نشدند و به مسلم پشت کردند و رو به فرار نهاده، در کوچه‌های کوفه متفرق شدند.

محمد بن اشعث دیگر بار ابن زیاد را آگهی داد که ما را به سواره و پیاده مدد فرست که از شمشیر مسلم کس به سلامت نتواند رست؛ زیرا او جماعتی از ما را کشته و گروهی را مجروح و مطروح نموده است. ابن زیاد از این خبر در خشم شد و چنین پاسخ داد: «تَكَلَّتْكَ أُمَّكَ وَ عَدْمُوكَ قَوْمُكَ رَجُلٌ وَاحِدٌ يَقْتُلُ مِنْكُمْ هَذِهِ الْقِتْلَةَ الْعَظِيمَةَ، فَكَيْفَ لَوْ أَرْسَلْنَاكَ إِلَيَّ مِنْ هُوَ أَشَدُّ بَأْسًا وَ أَصْعَبُ مَرَأْسًا» یعنی: مادرت به سوگواری تو نشیند و از تو نام و نشان نماند! مردی یک تنه جماعتی از شما را کشته و به خاک و خون آغشته. اگر تو را به مبارزه کسی مأمور می‌کردم که از مسلم بسیار شجاع‌تر است چگونه مقابله می‌کردی؟ روی این سخن با حسین بن علی علیه‌السلام داشت که در پهن دشت آفرینش در شجاعت بی‌مثل و مانند است.

ابن اشعث در پاسخ او چنین نگاشت: «أَيُّهَا الْأَمْرُ أَنْتَ بَعَثْتَنِي إِلَيَّ بِقَالٍ مِنْ بَقَالِي الْكُوفَةِ أَوْ إِلَيَّ جَرَمَقَانِي مِنْ جَرَامِقَةِ الْحَيْرَةِ، أَوْ لَمْ تَعْلَمْ أَيُّهَا الْأَمِيرُ أَنَّكَ بَعَثْتَنِي إِلَيَّ أَسَدٍ ضَرَّ غَايِمٍ وَ سَيْفٍ حُسَامٍ فِي كَفِّ بَطْلِ هَمَامٍ مِنْ آلِ خَيْرِ الْأَنَامِ».

گفت: ای امیر! تو گمان می‌کنی که مرا به جنگ بقالی از بقال‌های کوفه یا یکی از جرامقه حیره فرستاده‌ای؟ مگر نمی‌دانی که مرا به جنگ شیری درنده و به سوی شمشیری برنده در دست شجاعی دلیر و شاهی دلاور از خاندان بهترین مردم جهان فرستاده‌ای که از عشیرت حضرت ختمی مرتبت است؟

۱. قسم خورده‌ام که جز به آزادی، از زندگی جدا نگردم؛ و من مرگ را سخت و ناخوشایند نمی‌بینم. خوش ندارم که به خاطر آرامش نفس دچار خدعه و نیرنگ شوم یا فریفته و مغرور گردم و خوش ندارم که آتش (سوزان دوزخ) بر گرمای تلخ امروز افزوده شود؛ آری! هر کی در روزی با سختی و شری مواجه می‌گردد. من هم چون جوانی که هرگز فرار نمی‌نماید بر شما ضربه وارد می‌کنم و از (رسیدن) هیچ ضرری نمی‌ترسم. هر فرد صاحب بهانه‌ای، روزی با عذری ملاقات خواهد کرد (یعنی هر شخصی که برای دیگران عذر می‌آورد، برای خود او هم عذر خواهند آورد) و در معاد، گرمای سخت و تلخی را خواهد چشید.

در این وقت ابن زیاد دیگر باره پانصد تن مرد رزم‌آزمای فرستاد و پیام داد که مسلم را امان بده که جز بر این تقدیر نتوانی بر وی دست یافت.

مسلم هم‌چنان مشغول مبارزه بود و به هر طرف که رو می‌آورد از پیش او می‌گریختند تا اینکه بین او و بکیر بن حمران الاحمری دو ضربت شمشیر تبادل شد. بکیر ضربتی بر دهان مسلم فرود آورد؛ لب بالای مسلم قطع شد و شمشیر به لب زیرین رسید و دو دندان ثنایای آن بزرگ‌مرد را شکست.

مسلم نیز ضربت سختی بر سر بکیر وارد ساخت و ضربت دیگری بر رگ گردنش زد که نزدیک بود به درونش برسد اما رفقایش او را ربودند و نجات دادند. مسلم باز به خواندن رجز پرداخت.

محمد بن الاشعث گفت: خود را به کشتن مده که تو در امان هستی، کسی به تو دروغ نمی‌گوید و فریب و حيله ای در کار نیست.

مسلم چون نظر کرد که او را به سنگ می‌زنند و نی‌های سوزان بر سر او می‌ریزند و در زحمت افتاده است، پشت به خانه نمود و پهلوی خود را به دیوار تکیه داد.

محمد بن الاشعث کلمه امان را تکرار نمود تا به او نزدیک شد. مسلم گفت: آیا من در امانم؟ گفت: بلی! مردم هم صدا برداشتند که در امان می‌باشی.

سپس استری آوردند و او را بر آن سوار نمودند و اطرافش را بگرفتند. شمشیر از گردنش باز نمودند و او چنان بود که از خود مأیوس شده، چشمانش پر از اشک گشت و گفت: این اولین نشانه مکر و فریب شماست. محمد بن الاشعث گفت: امیدوارم که باکی بر تو نباشد. مسلم گفت: امید کجاست؟ امان شما کو؟ انالله و انا الیه راجعون.

عمرو سلمی گفت: هر کس آنچه را که تو می‌خواستی بخواهد، برای چنین مصیبتی نمی‌گیری. مسلم گفت: به خدا سوگند! من نه برای خودم می‌گیرم و نه برای ترس از کشته شدن خود، و اگر مرگ را دوست نداشتم طرفه‌العینی خود را در معرض تلف نمی‌گذاشتم؛ ولی گریه من برای کسان خودم می‌باشد که به سوی من می‌آیند، من برای مولایم حسین و آل حسین می‌گیرم.

سپس به محمد بن الاشعث فرمود: ای بنده خدا! من تو را از امان دادن به خودم عاجز می‌بینم. آیا می‌توانی یک نیکی به من بنمایی؟ آیا در توانت هست که از جانب خود مردی روانه کنی که از زبان من پیامی به حضرت امام حسین علیه‌السلام برساند؟ می‌بینم که امروز یا فردا او و اهل بیت بزرگوارش بیرون شده، به سوی شما می‌آیند و جزع من به همین خاطر است. از تو می‌خواهم کسی را بفرستی که به امام حسین علیه‌السلام بگوید که مسلم مرا به سوی شما فرستاده و خودش در دست مردم کوفه اسیر گشته و گمان نمی‌برم که تا شب او را زنده بگذارند، و پیامش آن است که به خانه خود برگردی

و فریب کوفیان را نخوری. این مردم، همان یاران پدر تو هستند که پدرت تمنای مرگ یا دوری از آنان را داشت؛ کوفیان هم به شما و هم به من دروغ گفتند، و گرفتار شده به دروغ را رأیی نیست. محمد بن الاشعث گفت: به خدا سوگند همین کار را که گفتم بکنم و پسر زیاد را نیز از اینکه تو را امان داده‌ام باخبر خواهم ساخت.

باری! محمد بن الاشعث، مسلم بن عقیل را با آن حال به درب کاخ فرمانداری آورد و اجازه ورود خواست و بار یافت. او عبیدالله را از کیفیت کار مسلم و ضربتی که بکیر به او وارد آورده بود باخبر ساخت و گفت: من به مسلم امان داده‌ام. پسر زیاد به بکیر دشنام داد و به محمد بن الاشعث گفت: ما تو را برای امان دادن به او نفرستاده بودیم، بلکه تو را فرستادیم تا او را بیاوری؛ او هم ساکت شد.

مسلم را به درب قصر رساندند. او تشنه بود و آب خواست، برایش ظرف آب و دستمالی حاضر کردند. هر چه خواست آب بیاشامد، قدح از خون دهان او پر می‌شد تا آنکه در مرتبه سوم دندان‌های ثنایای او در قدح افتاد. در آن حال گفت: خدا را شکر! اگر قسمت بود، می‌نویشیدم. به هر حال او نتوانست آب را بنوشد.

سپس مسلم را بر پسر زیاد وارد ساختند. او به نام امارت بر عبیدالله سلام نکرد. پاسبانان به این رفتار او اعتراض نمودند. عبیدالله گفت: او را واگذارید. به هر حال باید کشته شود. مسلم به او گفت: آیا مرا خواهی کشت؟ گفت: بلی! مسلم گفت: پس به من مجالی بده تا به یکی از منسوبانم وصیتی کنم. نظری به افراد حاضر در مجلس انداخت و عمر بن سعد را در میان آنها دید. روی به او کرد و گفت: ای عمر! بین من و تو خویشاوندی است، من به تو حاجتی دارم و بر تو واجب است که حاجت مرا برآوری و این حاجت سراسر است و آشکار نتوانم گفت. عمر از اینکه آن را پنهان دارد دریغ نمود. عبیدالله به او گفت: دریغ مدار و بین پسرعمت چه حاجتی دارد. عمر برخاست و در جایی نشست که پسر زیاد او را می‌دید. مسلم گفت: مرا در کوفه وامی است که چون وارد کوفه شدم هفتصد درهم به وام گرفته‌ام. زره مرا بفروش و آن را بپرداز و چون مرا بکشند جنازه مرا از پسر زیاد بگیر و آن را به خاک بسپار و کسی را به سوی امام حسین علیه‌السلام نفرست که او را از آمدن به کوفه بازدارد؛ زیرا من به او نوشته‌ام که مردم با او همراهند، و البته او حرکت کرده و به سوی این دیار هسپار شده است.

عمر سعد به پسر زیاد گفت: آیا دانستی چه گفت؟ چنین و چنان گفت. ابن زیاد گفت: «**لایخون الامین و قد یؤتمن الخائن**». یعنی: امین هرگز خیانت نمی‌کند ولیکن گاه باشد دغلی را امین پندارند. او با این حرف طعن بر عمر سعد زد که مسلم او را امین پنداشت و او خیانتکار بود. عبیدالله گفت: اما مالش از خود اوست، هر چه دستور می‌دهد با آن بکن؛ اما بدنش! چون او را بکشیم، با آن هر چه خواهند بکنند (یا اینکه گفت: ما شفاعت تو را در مورد بدن او نمی‌پذیریم. این عمل از ما سزاوار نیست؛ زیرا او با ما مجاهده کرده و در هلاک ما کوشیده است) و اما حسین! اگر او به سمت ما نیاید، ما

به سمت او نمی‌رویم و اگر آهنگ ما کند و اراده آمدن به سوی ما نماید، دست از او نمی‌کشیم.

سپس ابن زیاد با درشتی کلماتی به مسلم گفت و او هم جوابش را داد. آن‌گاه پسر زیاد دستور داد او را به بالای قصر ببرند و بکیر بن حمران احمری را که مسلم به او ضربتی زده بود طلبید. مسلم را به بالای بام بردند. امر کرد گردن مسلم را بزنند و به دنبال سر آن بزرگ‌مرد جسدش را نیز به زیر اندازند. مسلم به محمد بن اشعث فریاد زد: شمشیرت را به من بده تا ذمه تو را از امان بری نمایم؛ قسم به خدا که اگر امان تو نبود، من هرگز تسلیم نمی‌شدم. محمد رو برگردانید.

مسلم شروع به تسییح و تقدیس خدا نمود و تکبیر می‌گفت و استغفار می‌کرد و بر پیغمبران خدا و ملائکه او درود می‌فرستاد و می‌گفت: خدایا! بین ما و این قوم حکم فرما. پس او را به لب بام آوردند و سرش را بزدند و به دنبال سر، جسد مطهرش را به زیر انداختند.

سپس پسر زیاد امر کرد که هانی بن عروه و پاره‌ای از محبوسان را نیز بکشند و بدن مسلم و هانی را به ریسمان بسته، در بازارها بگردانند.

مسلم بن عقیل در روز هشتم ذی‌حجه، یعنی همان روز خروج امام حسین علیه‌السلام از مکه به شهادت رسید. درود نامتناهی بر روان پاکش باد!

خبر کشته شدن مسلم و هانی در منزل ثعلبیه به امام حسین علیه‌السلام رسید. امام حسین علیه‌السلام آیه استرجاع بخواند و مکرر فرمود: خدا هر دو را رحمت کند!

امام حسین علیه‌السلام واقعه شهادت مسلم و هانی را به اصحاب و همراهان خود اعلام نمود و فرمود: شیعیان ما از ما دست کشیده‌اند، لذا هر کس مایل به برگشت است برگردد؛ از ما به گردن او ذمه‌ای نیست. مردم از چپ و راست از او دست کشیده، پراکنده شدند و جز زبده اصحاب او کسی از آنها باقی نماند.

دارد که وقتی در منزل ثعلبیه خبر شهادت مسلم به امام حسین علیه‌السلام رسید، به پا خاست و متوجه زنان حرم گردید. آن‌گاه دختر کوچک مسلم را مورد عطوفت قرار داد و دست بر سر او می‌کشید. گویی آن دختر بویی از جریان برد و گفت: بر سر پدرم چه آمده؟ امام فرمود: ای دخترکم! من پدر تو هستم؛ و از چشمانش اشک بریخت. دختر نیز بگریست. زنان نیز از دیدن این حال همه بگریستند.

اهل سیر گویند: پسر زیاد پس از کشته شدن مسلم و هانی سر آنها را برای یزید فرستاد و مردم بدن‌های آنها را بگرفتند و در جنب قصر، همان جا که اکنون محل زیارت است به خاک سپردند و قبرهای آنها به طوری که دیده می‌شود هر یک جداگانه می‌باشد. **رضوان الله تعالی علیهما!**

کشته حق زنده جاوید گشت ذره او غیرت خورشید گشت

کشته حق یافت ز سر حیات هستی مطلق که ندارد ملمات
کشته حق جامه تن بردرید جانش به گلزار ابد بر پرید
کشته حق هستی مطلق شود نیست فنا باقی بالحق شود

سرمرست صهبای عشق، طفلان مسلم

چون ذکر شهادت حضرت مسلم بن عقیل گردید مناسب است که شهادت دو طفل مظلوم آن بزرگوار نیز در تعقیب آن ذکر شود، هرچند شهادت آنان یک سال بعد از پدر عظیم‌الشأن ایشان واقع شده است.

مطابق آنچه محدث قمی، مرحوم حاج شیخ عباس در کتاب نفس‌المهموم از شیخ صدوق رحمة الله در کتاب امالی روایت نموده است، چون حضرت امام الکونین، ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام با جمله یارانش در کربلا شهید گردیدند، دو پسر خردسال از اردوی او اسیر شدند و آنان را نزد عبیدالله زیاد بردند. پسر زیاد، زندانبان را خواست و دستور داد آن دو پسر را زندانی کند و بر آنها تنگ بگیرد و غذای لذیذ و آب سرد به آنان نخوراند و نوشاند. این دستور عملی شد.

آن دو طفل کوچک در تنگنای زندان به سر می‌بردند، روزها را روزه می‌داشتند و چون شب می‌شد زندانبان دو قرص نان جوین با کوزه‌ای آب برای آنان می‌آورد و به آن افطار می‌کردند. حبس ایشان تا مدت یک سال به طول انجامید. پس از این مدت یکی از آن دو برادر به دیگری گفت: ما در زندان بسیار ماندیم و نزدیک است عمرمان به سر آید و بدن ما بپوسد، بهتر است وقتی این پیرمرد متصدی زندان می‌آید خود را به او معرفی کنیم، شاید بر ما توسعه دهد!

پس شبانگاه که آن مرد آمد، پسر کوچک‌تر گفت: ای شیخ! آیا شما حضرت محمد صلی الله علیه و آله را می‌شناسی؟ گفت: چگونه شناسم که او پیغمبر من است. سپس گفت: آیا جعفر بن ابی طالب را می‌شناسی؟ گفت: چگونه او را شناسم؟ او همان است که خداوند متعال او را دو بال داد تا با فرشتگان در بهشت پرواز کند. هم‌چنین آن طفل گفت: ای پیرمرد! آیا تو حضرت علی بن ابی طالب علیه‌السلام را هم می‌شناسی؟ گفت: چگونه شناسمش که علی مرتضی پسر عم و برادر پیغمبر من است.

آن‌گاه گفت: ای شیخ! ما از خانواده پیغمبر تو می‌باشیم؛ ما فرزندان مسلم بن عقیل بن ابی طالب هستیم که در دست تو اسیر مانده‌ایم، این قدر سختی بر ما روا مدار و حرمت ما را پاس بدار و رعایت عترت پیغمبرت را بنما.

به محض اینکه آن پیرمرد این سخنان را بشنید، بر روی پای آنها افتاد و می‌بوسید و می‌گفت: جان من فدای شما باد و روی من سپر بالای شما! ای عترت رسول الله برگزیده خدا! این در زندان بر روی شما باز است تا به هر جا که می‌خواهید بروید.

چون شب فرا رسید، آن پیرمرد دو قرص نان با کوزه‌ای آب به ایشان داد و آنان را ببرد تا سر راه و گفت: ای نور دیدگان! شما را دشمن بسیار است، از دشمنان ایمن ماباشید! پس شب سیر کنید و روز پنهان شوید تا خدا برای شما فرجی کرامت فرماید.

آن دو طفل بیرون رفتند و شبانه بر در خانه پیر زالی رسیدند. از کثرت خستگی، از آن پیرزن تقاضا کردند که آنها را پناه دهد تا مهمانش باشند. آن پیر زال گفت: شما کیستید ای حبیبان من که بوی خوش بسیار شنیده‌ام اما بویی خوش‌تر از بوی شما استشمام نکرده‌ام! گفتند: ای پیرزن! ما از عترت پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله می‌باشیم که از زندان ابن زیاد گریخته‌ایم.

آن پیرزن گفت: ای دوستان! مرا دامادی فاسق است که در واقعه کربلا حضور داشته، می‌ترسم امشب به خانه من آید و شما را در اینجا ببیند و به قتل برساند. گفتند: همین امشب تا وقتی هوا تاریک است می‌مانیم و چون روشن شود به راه می‌افتیم.

پس آن زن آنان را به خانه برد و طعامی برای آنها حاضر نمود و آن کودکان بخوردند و آب بیاشامیدند و به رختخواب رفته، آرمیدند. موافق روایت دیگر گفتند: ما را به طعام حاجتی نیست، جانمازی حاضر کن که نماز بخوانیم و بعد از فراغ از نماز به خوابگاه خویش آرمیدند. برادر کوچک، بزرگ‌تر را گفت: ای برادر! امیدواریم امشب ایمن باشیم. بیا تا یکدیگر را در آغوش بگیریم و من تو را ببویم و تو مرا ببوی پیش از اینکه مرگ میان ما جدایی افکند. آنان یکدیگر را در آغوش گرفتند و بخفتند.

دارد که طفلان مسلم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را در خواب دیدند که به مسلم فرمود: زود فرزندان را بخواه که در بر ما آیند. طفلان هر دو به یک بار از خواب بیدار شدند و خواب خود را با گریه و زاری بر یکدیگر حکایت کردند.

آن دو گهر نیز به حال فکار	دست در آغوش بخفتند زار
نرگشان خواب به وقت سحر	آمدشان روی نبی در نظر
هر دو بدیدند جمال رسول	گوهر سبطین و علی و بتول
انجمنی کرده به باغ جنان	بود هم آنجا پدر مهربان
کرد رسول آن شه والا گهر	روی به مسلم که به طفلان نگر
حیف نباشد که دو در یتیم	در فکنی بر کف قوم لئیم
زود بخوان در بر ما هر دو را	تا بشتابند در این خوش سرا

کز غم ایام رهد جانشان نغمه سرایند در این گلستان
گفت پدر پاسخ ختم رسل روز دگر پیش منند این دو گل
امشبی آزار و جفا بیش نیست نوگل ما خار ستم کیش نیست

باری! کودکان همان شب مهمان آن پیرزن بودند و این خواب را دیدند. از قضا همان شب داماد خبیث آن پیرزن که حارث نام داشت، به منزل آمد و آن طفلان را یافت.

حارث ملعون آمد و در خانه را کوبید. زن گفت: کیستی؟ فاسق گفت: منم. پیرزن پرسید که تا این ساعت کجا بودی؟ گفت: در راه کن که نزدیک است از خستگی هلاک شوم. پرسید: مگر تو را چه روی داده؟ گفت: دو طفل کوچک از زندان عبیدالله فرار کرده‌اند و منادی امیر ندا کرده هر که سر یک تن از آن دو طفل را بیاورد، یک هزار درهم جایزه بگیرد و هر کس سر هر دو تن را آورد، دوهزار درهم دریافت نماید و من در پی آنها تاختم، مانده و کوفته شدم و اسب خود را مانده کردم و اثری از آن دو کودک ندیدم. آن زن گفت: ای مرد! از این خیال بگذر و بپرهیز از اینکه پیغمبر دشمن تو باشد! نصایح زن در آن مرد سنگدل مؤثر واقع نشد.

بر سیه دل چه سود خواندن وعظ نرود میخ آهنین در سنگ

حارث خبیث گفت: در راه کن. آن زن ناچار درب را باز کرد و مقداری طعام و آب بیاورد و او بخورد و بخوابد. ناگاه با صدای آن دو طفل که گریه می‌کردند از خواب بیدار شد و مثل شتر مست برآشفته نزد آن دو طفل مظلوم آمد. پرسیدند: تو کیستی؟ گفت من صاحب منزل، شما کیستید؟ گفتند: اگر خود را معرفی کنیم در امانیم؟ گفت: آری! گفتند: در امان خدا و پیغمبر؟ گفت: بلی! گفتند: خدا و رسول شاهد و وکیل است برای امان؟ گفت: آری! آن‌گاه بعد از امان گرفتن از او، اقرار نمودند که ما از عترت پیغمبریم و از زندان عبیدالله گریخته‌ایم از کشته شدن. گفت از مرگ گریخته و در مرگ واقع شده‌اید، حمد خدا را که بر شما دست یافتم.

آن ملعون همان شب بازوهای آنها را بست و آن کودکان تا صبح دست بسته بودند و چون فجر طالع شد، آن دو طفل را به کنار فرات برد تا گردن بزند. نخست به غلام خود فرمان داد که آنان را گردن بزند. غلام مطلع شد که ایشان از عترت پیغمبر می‌باشند، لذا از این اقدام امتناع ورزیده، خود را در فرات افکند و شناکنان به جانب دیگر رفت. حارث پسر خود را امر کرد: بزن گردن آنها را! او هم چون فهمید که آن دو طفل از عترت پیغمبرند، از کشتن آنها امتناع ورزیده، آنها را بوسید و شمشیر را انداخت و خود را در فرات افکند و به جانب دیگر بگذشت.

آن مرد ناپاک که چنین دید، خود به جهت کشتن آن دو مظلوم شمشیر کشید. طفلان مسلم که شمشیر کشیده را دیدند،

اشک از چشمانشان جاری گشت؛ گفتند: ای پیرمرد! ما را مکش و به بازار ببر و بفروش و بهای ما را بگیر، و مخواه دشمنی پیغمبر را فردای قیامت! حارث گفت: چاره‌ای نیست جز اینکه شما را بکشم و سرتان را برای امیرم، عبیدالله ببرم و دو هزار درهم جایزه بگیرم. گفتند: ای پیرمرد! خویشاوندی ما با پیغمبر خدا را مراعات نمی‌کنی؟ گفت: شما را با رسول خدا قرابتی نیست. گفتند: پس ما را زنده به نزد ابن زیاد ببر تا هر چه خواهد در حق ما حکم کند. گفت: من باید به ریختن خون شما در نزد او تقرّب جویم. گفتند: پس ای پیرمرد! بر صغر سن و کودکی ما رحم کن! گفت: خدا در دل من رحم قرار نداده است. گفتند: حال که ناچار ما را می‌کشی، پس مهلتی ده که چند رکعت نماز کنیم. گفت: هر چه خواهید نماز کنید، اگر شما را نفع بخشد!

پس کودکان مسلم هر کدام چهار رکعت نماز گزارند، آن‌گاه سر به آسمان بلند نمودند و گفتند: «**يَا حَيُّ يَا حَكِيمُ يَا أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ أَحْكُم بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُ بِالْحَقِّ**».

حارث شمشیر به جانب برادر بزرگ کشید و آن کودک مظلوم را گردن زد و سر او را در توبره نهاد. طفل کوچک که چنین دید، خود را به خون برادر مالید و می‌گفت: پیغمبر را ملاقات می‌کنم در حالی که آغشته به خون برادرم شده‌ام. آن ملعون ظالم گفت: اکنون تو را به برادرت ملحق می‌کنم؛ پس گردن او را هم بزد و سر او را در توبره نهاد و بدن آنها را خون‌چکان در آب انداخت و سرهای ایشان را برای ابن زیاد برد.

وقتی به دارالاماره رسید و آن سرها را نزد عبیدالله بن زیاد نهاد، آن ملعون بالای کرسی نشسته بود و چوب خیزران در دست داشت. چون نگاهش به آن سرهای مانند قمر افتاد، بی‌اختیار سه مرتبه از جای برخاست و نشست؛ آن‌گاه به قاتل ایشان خطاب کرد: وای بر تو! ایشان را در کجا یافتی؟ گفت: در خانه پیرزنی از ما مهمان بودند.

ابن زیاد گفت: حق مهمانی آنها را مراعات نکردی؟ گفت: نه! ابن زیاد پرسید: وقتی می‌خواستی آنها را بکشی با تو چه گفتند؟ پاسخ داد: گفتند ما را به بازار ببر و بفروش و از بهای آن بهره‌مند شو و مخواه پیغمبر خدا روز قیامت دشمن تو باشد، اما من نپذیرفتم و گفتم: باید سر شما را نزد عبیدالله بن زیاد ببرم و دو هزار درهم جایزه بگیرم. آنها گفتند: ما را نزد عبیدالله ببر تا او خود درباره ما حکم کند اما من قبول نکردم و گفتم: راهی نیست مگر آنکه با ریختن خون شما به عبیدالله تقرّب جویم.

عبیدالله پرسید: چرا آنها را زنده نیاوردی تا جایزه دو برابر دهم؟ حارث پاسخ داد: راهی به این کار نیافتم و خواستم با ریختن خون آنها نزد تو تقرّب جویم.

ابن زیاد سؤال کرد: دیگر چه گفتند؟ حارث در جواب گفت: گفتند خویشی ما را با پیغمبر مراعات کن، و من گفتم: شما را با رسول خدا قرابتی نباشد. گفت: وای بر تو! دیگر چه گفتند؟ حارث جواب داد: اجازه خواستند تا چند رکعتی نماز

گزارند و من گفتم: هر چه می‌خواهید نماز بگزارید اگر نماز شما را سودی دهد؛ پس آن دو پسر هر یک چهار رکعت نماز به جای آوردند، سپس چشمان خود را به جانب آسمان بلند کردند و گفتند: «**يَا حَيُّ يَا حَكِيمُ يَا اَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ اَحْكَمُ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُ بِالْحَقِّ**».

عبداللہ بن زیاد گفت: «**اَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ**» حکم کرد. میان شما کیست که برخیزد و این فاسق را بکشد؟ مردی شامی پیش آمد که محبّ علی علیه‌السلام بود، گفت: من برای اجرای این فرمان حاضریم. ابن زیاد دستور داد که این ستمگر را به جایی که طفلان را کشته ببر و به سخت‌ترین وضع بکش و گردن او را بزن و مگذار که خون نجس او به خون آن طفلان مخلوط شود و سرش را به شتاب نزد من بیاور.

آن مرد او را به کنار فرات برد و التماس او را نشنید. اول دستش را برید، آن‌گاه پاهایش را جدا کرد، سپس شکمش را درید و پس از آن سرش را جدا کرد. سر را بر نیزه کردند، کودکان سنگ بر آن می‌زدند و تیر می‌انداختند و می‌گفتند: این سر کُشنده ذریّه پیغمبر است.

بر طمع جایزه آن کج‌نهاد	برد سر آن‌گه بر ابن زیاد
چشم وی افتاد چو بر آن دو سر	گشت غضبناک بر آن بدگهر
گفت کجا یافتی ای وای تو	ای به درک مسکن و مأوای تو
گفت به کاخ اندر خود یافتم	کشته پی جایزه بشتافتم
گفت چه گفتند به هنگام مرگ	آن دو نهال شرف تازه برگ
گفت سرودند به سوز جگر	بر صغر ما به ترحم نگر
گفت دگر گوی چه گفتند زار	نوگل بی‌خار خزان در بهار
گفت بگفتند که بفروش و بر	در عوض هدیه ما سیم و زر
گفت چه گفتند دگر بازگو	ای دل سنگ تو جهان را عدو
گفت که گفتند رسول از تو شاد	زنده بیرمان بر ابن زیاد
گفتمی آلا که برم هر دو سر	هدیه بر میر نباشد مفر
گفت در آخر نفس آن کودکان	دل چه فغان کرد چه گفتا زبان
گفت به درگاه خدا از جگر	نالہ نمودند که ای دادگر
ای حکم عدل از این دل سیاه	مُتَقَمَّا داد دل ما بخواه

گفت ز آهن دلی ای زشتخو	رحم نکردی به نهال نکو
با تو هم این لحظه من ای تیره جان	عدل کنم حکم و نبخشم امان
داد به جلاد که زودش بکش	روح دوکودک به جنان ساز خوش
خواست از آن خصم خدا دادشان	داد به حق کیفر جلادشان
نالۀ مظلوم به گردون رسد	تا به ستمگر ز خدا چون رسد
اهل ستم راست به دهر انتقام	مرد نکوکار ز حق شادکام

نگارنده این رساله، محمدرضا ربانی گوید: واقعه اسفناک و جانسوز کودکان مسلم بن عقیل به تفصیل در کتاب ناسخ التواریخ مرحوم سپهر کاشانی نقل شده است و چیزی که در پایان واقعه نگاشته و مایه عبرت می باشد این است که نوشته است: در خبر است که تن قاتل طفلان مسلم را سه کرت^۱ در آب افکندند و آب او را نپذیرفت و به کنار انداخت. سه نوبت او را در چاه افکندند و با سنگ و خاشاک انباشته نمودند اما زمین هم او را نپذیرفت و بیرون افکند. آن گاه تن او را سوزاندند و خاکسترش دستخوش صرصر^۲ ساختند؛ و چون سرهای پسران مسلم را در آب افکندند، بدنهای ایشان به سرها پیوسته شد و دست به گردن یکدیگر کرده، در آب فرو شدند.

سرست صهبای عشق، عبدالله بن مسلم بن عقیل بن ابی طالب علیه السلام

مادرش علیا مکرمه، رقیه، دختر سلطان العارفين و امیر المؤمنین، علی علیه السلام است.

دارد که عبدالله بن مسلم به حضور مبارک امام الکونین، ابی عبدالله الحسین علیه السلام آمد تا رخصت مبارزت از حضرت حاصل نماید. امام فرمود: هنوز از شهادت مسلم زمانی دراز نگذشته و مصیبت مسلم از خاطرها سپری نگشته است. تو را رخصت می دهم که دست مادر پیر خود را گرفته، از این واقعه هایل به یک سو شوی. عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد! من آن کس نیستم که زندگانی دنیای دنی را بر حیات جاودانی برگزینم؛ ملتمس چنان است که این جان ناقابل را به قربانی حضرت خویش تشریف قبول فرمایی. امام حسین علیه السلام که مصدر کرم و کرامت است، مسألت او را به اجابت مقرون داشت. پس عبدالله چون شیر غضبان به میدان تاخت و این ارجوزه پرداخت:

الْيَوْمَ أَلْقَى مُسْلِمًا وَ هُوَ أَبِي	وَ فِتْيَةَ بَادُوا عَلِيَّ دِينَ النَّبِيِّ
لَيْسُوا بِقَوْمٍ عُرْفُوا بِالْكَذِبِ	لَكِنْ خِيَارٌ وَ كِرَامِ النَّسَبِ

۱. دفعه، مرتبه.

۲. باد سخت.

مِن هاشِمِ السَّادَاتِ أَهْلِ الْحَسْبِ^۱

پس شمشیر آویخت و اسب برانگیخت و در سه حمله نود تن از آن کفار را به دارالبوار فرستاد. آن گاه به دست عمرو بن الصبیح الصیداوی و اسد بن مالک درجه شهادت یافت. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرست صهبای عشق، محمد بن مسلم بن عقیل بن ابی طالب علیهم السلام

مادرش علیا مکرمه محترمه، ام ولد بوده است.

دارد که محمد بن مسلم چون دید برادرش عبدالله در خاک و خون غلتید، مانند پلنگ زخم خورده از جا پرید و از حضرت امام الکونین، ابی عبدالله الحسین علیه السلام به ضراعت^۲ تمام خط جواز یافته، به میدان نبرد شتافت و چند تن از ابطال رجال را به دستگیری سیف و سنان پایمال ساخت.

آن گاه به دست ابومرحم الازدی و لقیط بن ایاس الجهنی به شرف شهادت نایل شد و به ملکوت اعلا شتافت. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرست صهبای عشق، محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب علیهم السلام

علیا مکرمه، مادرش، ام ولد بود.

دارد که محمد بن ابی سعید چوبی به دست گرفته و به چپ و راست نظر می کرد و در گوش های او دو گوشواره در حرکت بود؛ و روی به میدان مبارزه نمود. ناگاه سواری بتاخت تا به نزدیک او رسید و با شمشیر آن کودک را شهید گردانید. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرست صهبای عشق، عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب علیهم السلام

علیا مکرمه، مادرش، ام ولد بود.

دارد که عبدالرحمن رو به جنگ نمود و به میدان آمد و به این رجز مترنم گردید و گفت:

أَبِي عَقِيلٌ فَأَعْرِفُوا مَكَانِي مِنْ هاشِمٍ وَ هاشِمِ اخواني
كُهُولٌ صِدْقِ سَادَةِ الْأَقْرَانِ هَذَا حَسِينِ شَامِخِ الْبُنْيَانِ

۱. امروز پدرم، مسلم و جوانمردانی را که به دین پیامبر گرویدند ملاقات می کنم. آنان به دروغ معروف نیستند بلکه افرادی برگزیده و دارای نَسَبِ کریم هستند، از

خاندان بزرگ و اصیل هاشم.

۲. زاری، تضرع کردن.

وَ سَيِّدُ الشُّبَّانِ^۱

دارد که هفده تن از فرسان لشکر ابن سعد را به خاک افکند و لشکر مخالف بر او بتاختند تا عثمان بن خالد بن اشیم الجهنی و بشر بن حوط او را شهید نمودند. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرست صهبای عشق، جعفر بن عقیل بن ابی طالب علیهم السلام

مادر او علیا مکرمه، خوصاء، دختر عمرو معروف به ثغر بن عامر است.

دارد که جعفر بن عقیل به قدری شجاع و دلاور بود که شیر نر را در نبرد همآورد نمی دانست و پیل زفت^۲ بازو را با خویش هم تراز نمی شمرد.

از حضرت امام الکونین، ابی عبدالله الحسین علیه السلام رخصت کارزار یافته، آهنگ گیرودار نمود و در برابر صفوف اعدا این رجز بسرود:

أَنَّ الْغَلَامَ الْأَبْطَحِيَّ الطَّالِبِيَّ مِنْ مَعْشَرٍ فِي هَاشِمٍ وَ غَالِبٍ

وَ نَحْنُ حَقًّا سَادَةُ الذُّوَانِبِ هَذَا حَسِينٌ أَطِيبُ الْأَطَائِبِ

مِنْ عِتْرَةِ الْبِرِّ النَّقِيِّ الْعَاقِبِ^۳

پس پانزده سوار نامدار را عرضه هلاک ساخت تا آنکه بشر بن حوط الهمدانی، قاتل برادرش او را شهید ساخت. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرست صهبای عشق، عبدالله بن یقطر الحمیری

علیا مکرمه مادرش، پروراننده امام حسین علیه السلام بوده است. با آنکه او به امام حسین علیه السلام شیر نداده، عبدالله را رضیع یعنی همشیر امام حسین علیه السلام گویند؛ و در اخبار به صحت پیوسته است که امام حسین علیه السلام جز از پستان مادرش فاطمه علیها السلام و گاهی از انگشت های رسول خدا صلی الله علیه وآله و گاهی از آب دهان مبارک آن حضرت شیر دیگری نخورده است.

دارد که امام حسین علیه السلام عبدالله بن یقطر را با جواب نامه به کوفه فرستاد. حصین بن تمیم، عبدالله را در قادیسیه

۱. پدرم عقیل است، پس جایگاه مرا نسبت به هاشم بشناسید که آنان برادران منند. آنان کاملان در صداقت و همه بزرگواریند. این حسین است که ریشه ای بلند و اصلی بر افتخار دارد و بزرگ و سرور پیران و جوانان است.

۲. درشت، ستبر، فریه.

۳. من غلامی ابطحی و طالبی از خانواده هاشم هستم. به حق، ما بزرگ بزرگان هستیم. این حسین است، پاک ترین پاکان، جانشین شخصیتی نیک و پرهیزگار.

بگرفت و او را به جانب پسر زیاد فرستاد. پسر زیاد از حالت امام حسین علیه‌السلام پرسید، او خبری نداد. پسر زیاد دستور داد که او نسبت دروغ به امام حسین علیه‌السلام دهد و آن حضرت را لعن نماید و او چون به بالای قصر برآمد و مشرف بر مردم شد، گفت: ایها الناس! من فرستاده امام حسین علیه‌السلام به سوی شمایم، آن حضرت را در مخالفت با پسر مرجانه زنزاده پسر زنزاده و پسر سمیه، یآوری و امداد نمایید. عبدالله بن زیاد فرمان داد که او را از بالای قصر به زیر انداختند و تمام استخوان‌هایش بشکست. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرمدستان صهبای عشق، سلیمان بن رزین، غلام حضرت امام حسین علیه‌السلام

دارد وقتی امام حسین علیه‌السلام در مکه بود، سلیمان بن رزین را با نامه‌ای به جانب رؤسای احماس بصره فرستاد. مضمون نامه، دعوت آنها به کتاب خدا و سنت پیغمبر ختمی مرتبت، حضرت محمد صلی الله علیه وآله بود. این نامه به دست پسر زیاد افتاد. چون نامه را خواند، سلیمان را طلبید و دستور داد او را گردن زدند و بامداد که عازم کوفه بود بر فراز منبر رفت و مردم را به تهدید و تطمیع جلب نمود و برای اینکه در رفتن به کوفه بر امام حسین علیه‌السلام پیشی جوید، خود به سوی کوفه روانه گشت. لعنت ازل و ابد بر پسر زیاد باد!

سرمدستان صهبای عشق، اسلم بن عمرو، غلام امام حسین علیه‌السلام

اهل سیر و مقاتل گویند که چون در روز عاشورا اسلم برای مبارزه با دشمن به میدان رفت، بدین نغمه مترنم بود و می‌گفت:

أَمِيرِي حَسِينٌ وَ نِعْمَ الْأَمِيرُ سُرُورُ فَوَادِ الْبَشِيرِ النَّذِيرِ

اسلم کشتار بسیار نمود و چون به خاک افتاد، امام حسین علیه‌السلام به بالینش آمد در حالی که او را رمقی باقی بود. اسلم به آن حضرت اشارت نمود. امام حسین علیه‌السلام دست در گردن او کرد و صورت بر صورتش نهاد. اسلم لبخندی بزد و گفت: کیست مانند من که پسر رسول الله صلی الله علیه وآله صورت بر صورت من گذاشته است! سپس جان به جان‌آفرین تسلیم نمود. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرمدستان صهبای عشق، قارب بن عبدالله الدلی، غلام امام حسین علیه‌السلام

علیا مکرمه، مادرش، کنیز حضرت امام الکونین، ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام بود که عبدالله دلی او را به زنی اختیار

کرد و از او همین قارب به وجود آمد که غلام امام حسین علیه‌السلام گشت و با آن حضرت از مدینه به مکه و سپس به کربلا آمد. اهل سیر و مقاتل گفته‌اند که قارب در حمله نخستین که ساعتی پیش از ظهر به وقوع پیوست به قتل رسید و شربت شهادت نوشید. **رضوان الله علیه!**

سرمدستان صهبای عشق، منجیح بن سهم، غلام امام حسین علیه‌السلام

منجیح از موالی حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام است و با پسران امام حسن علیه‌السلام از مدینه به همراهی حضرت امام حسین علیه‌السلام بیرون آمد و به سعادت شهادت بهره‌مند گردید. اهل سیر و مقاتل گویند: چون مبارزه در روز عاشورا بین دو گروه حق و باطل در گرفت، منجیح مانند ابطال قتال کرد و در اوایل جنگ بود که حسان بن بکر الحنظلی لعنة الله علیه به سوی او عنان کشید و او را شهید کرد. **رضوان الله علیه!**

سرمدستان صهبای عشق، سعد بن الحرث، غلام حضرت علی بن ابی طالب علیهم‌السلام

سعد از موالی حضرت سلطان العارفین، امیرالمؤمنین، علی علیه‌السلام بود و پس از او به حضرت امام حسن علیه‌السلام و پس از ایشان به حضرت امام حسین علیه‌السلام پیوست و با آن حضرت از مدینه خارج شد و از آنجا به مکه و سپس به کربلا آمد. به طوری که اهل سیر و مورخان گویند او در حمله نخستین کشته شد و به درجه رفیعه شهادت رسید. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرمدستان صهبای عشق، نضر بن ابی نضر، غلام حضرت علی بن ابی طالب علیهم‌السلام

ابونضر، زاده یکی از پادشاهان عجم یا از اولاد نجاشی بوده است. مبرد در «کامل» می‌گوید: آنچه در نزد من به صحت پیوسته، آن است که او از اولاد نجاشی بوده و در کودکی رغبت به اسلام نمود و نزد حضرت رسول الله، خاتم انبیا، محمد مصطفی صلی الله علیه وآله آمد و به دین اسلام مشرف گردید و آن حضرت او را پرورش داد. چون رسول خدا صلی الله علیه وآله رحلت فرمود، در خدمت حضرت فاطمه علیها‌السلام و اولاد او بود.

نضر - که از او نام برده شد - پسر همین ابونضر است که پس از حضرت علی مرتضی علیه‌السلام و حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام به حضرت امام حسین، سیدالشهداء پیوست و با آن بزرگوار از مدینه به مکه رفت و از آنجا رهسپار کربلا شد و در روز عاشورا به درجه رفیع شهادت رسید.

اهل سیر و مقاتل گفته‌اند: نضر سواره به میدان مبارزه آمد؛ اسب او را پی کردند و در همان حمله نخستین او را شهید نمودند. **رضوان الله علیه!**

سرست صهبای عشق، حرث بن بنهان، غلام حمزه بن عبدالمطلب علیهم السّلام

بنهان، غلام حمزه، سوار شجاعی بود. حرث، پسر بنهان پس از همراهی با حضرت امیر مؤمنان، علی بن ابی طالب علیه السّلام به حضرت امام حسن و سپس به حضرت امام حسین علیه السّلام پیوست و با آن جناب به کربلا آمد و در حمله نخستین به درجه رفیع شهادت نایل گردید. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرست صهبای عشق، انس بن الحرث بن نبیه بن کاهل بن عمرو بن صعّب بن اسد بن حزیمة بن

الاسدی الکاهلی

انس بن الحرث یکی از بزرگان اصحاب و از کسانی است که رسول الله صلی الله علیه وآله را شهود نموده و حدیث آن حضرت را شنیده است. عامه و خاصه از او روایت نموده اند که گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وآله در حالی که حسین در دامش بود فرمود: این پسر مرا در سرزمینی از زمین های عراق می کشند؛ آگاه باشید هر که آن روز را درک کند و شاهد باشد، باید او را یاری نماید. لذا انس بن الحرث چون امام حسین علیه السّلام را در عراق بدید و آن موقع را درک نمود، آن حضرت را یاری کرد و شربت شهادت در محضر او نوشید. گوارای جانش باد!

انس در شمار کوفیان بود که به کربلا آمد و در موقع آمدن به کربلا شبانه به ملاقات امام حسین علیه السّلام فائز و به فیض سعادت نایل گشت.

اهل سیر گویند: چون نوبت جنگ به او رسید، برای قتال از ولی ذوالجلال، امام حسین علیه السّلام اجازه خواست و با آنکه پیرمرد کبیرالسّن بود به جنگ شتافت و مبارزه کرد تا کشته شد. **رضوان الله تعالی علیه!**

زنده کدام است بر هوشیار آن که بمیرد به سر کوی یار

سرست صهبای عشق، پیر سرست میکده توحید و ولایت، حبیب بن مظهر^۱

حبیب کسی است که حضرت ختمی مرتبت، محمد صلی الله علیه وآله را رؤیت کرده و محضر انور او را شهود نموده بود. حبیب بن مظهر از حمله علوم اهل بیت عصمت و از خواص اصحاب علی علیه السّلام به شمار می رود.

اهل سیر گویند: حبیب از کسانی است که به امام حسین علیه السّلام نامه نوشته بود. گفته اند: چون مسلم بن عقیل به کوفه در منزل مختار وارد شد و شیعیان شروع به آمد و رفت نمودند، حبیب بن مظهر نیز شرفیاب محضر مسلم شده، عرض ارادت نمود و دارد که حبیب بن مظهر و مسلم بن عوسجه در کوفه شروع به گرفتن بیعت برای امام حسین علیه السّلام نمودند.

۱. همان حبیب بن مظاهر.

او در روز عاشورا با تنی سالخورده و قامتی خمیده، مانند شیر شمشیده^۱ از چپ و راست همی بتاخت و مرد و مرکب همی به خاک هلاک انداخت و همی رجز می‌خواند و می‌گفت:

أَنَا حَبِيبٌ وَأَبِي مَظْهَرٌ وَ فَارِسُ الْهَيْجَاءِ لَيْثٌ قَسْوَرٌ
 وَأَنْتُمْ عِنْدَ الْعَدِيدِ أَكْثَرُ وَ نَحْنُ أَوْفِي مِنْكُمْ وَأَصْبَرُ
 أَيْضاً وَ فِي كُلِّ الْأُمُورِ أَقْدَرُ وَ أَنْتُمْ عِنْدَ الْوَفَاءِ أَغْدَرُ
 وَ نَحْنُ أَعْلَى حِجَّةٍ وَأَظْهَرُ حَقّاً وَ أُنْمِي مِنْكُمْ وَ اعْذِرْ
 وَ فِي يَمِينِي صَارِمٌ مَذْكَرٌ وَ فِيكُمْ نَارُ الْجَحِيمِ تَسْعَرُ^۲

طبق روایت محمد بن ابی‌طالب، او شصت و دو تن از کوفیان را طعمهٔ سیف و سنان^۳ نمود تا مردی خبیث از بنی تمیم از کمین بیرون شد و با سنان نیزه حبیب را زخمی بزد آن‌چنان که بر روی در افتاد. حبیب جلدی کرد و برخاست تا خصم را کیفر کند. حصین بن نمیر در رسید و شمشیری بر سر حبیب بزد تا از پای افتاد؛ سپس سر او را از تن جدا کرد و بر گردن اسب آویخت.

بالجمله چون حبیب شهید شد، مرگ او امام حسین علیه‌السلام را سخت آمد و گفت: «عِنْدَ ذَلِكَ إِحْتَسَبْتُ نَفْسِي وَ حِمَاةَ اصْحَابِي» یعنی: جان خود و یاران خویش را در پیشگاه خدا به شمار خواهم آورد.

در بعضی از تواریخ معتبر چنین نقل شده است که هنگامی که امام حسین علیه‌السلام فرمود از لشکر دشمن مهلت بخواهید تا نماز ظهر را بگذاریم، حصین نمیر در جواب تقاضای آنان گفت: نماز شما مقبول نیست. حبیب بن مظهر پاسخ داد: «لَا تَقْبَلُ الصَّلَاةَ مِنْ ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ وَ تَقْبَلُ مِنْكَ يَا خَتَّارُ» یعنی: ای غدار نابکار! نماز پسر رسول خدا مقبول نیست و نماز تو منافق مقبول حضرت احدیت است؟

این بگفت و شیر صفت بر آن ملعون حمله کرد و عدهٔ کثیری از لشکر دشمن را به درک و جهنم فرستاد و چون زخم‌های کاری بر بدنش رسید عرض کرد: یا ابا عبدالله! بقیهٔ نماز را در بهشت با پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه و آله خواهم گزارد؛ و در حملات شدید به درجهٔ رفیع شهادت رسید. **رضوان الله تعالی علیه!**

صائدی آن محرم هر گونه راز گفت شها هست زوال نماز
 خوش بود این ساعت آخر نفس بانگ نماز آید از این خوش جرس
 با تو گزاریم نماز دگر سوی شه آریم نیاز دگر

۱. بانگ برآورده، آشفته.

۲. من حبیب هستم و پدرم مظهر است، و پهلوان جنگ و شیری شجاع هستم. گرچه تعداد نفرات شما بیش از ماست ولی ما به حق وفادارتر و در تحمل سختی‌ها صبورتریم. هم‌چنین در تمامی امور از شما تواناتریم و شما در مکان وفا پیمان شکنید. ما از جهت حجت و برهان بالاتر و محکم‌تر هستیم و از شما موجه‌تر و پیشرفته‌تریم. در دست من شمشیری تیز و جوهردار است و در میان شما شعله‌های آتش دوزخ برافروخته است.

۳. سرنیزه، تیزی هر چیز.

گفت خدا در دو جهان یاورت یاد نماز است چه خوش در سرت
خواه که این قوم تبه روزگار دست کشد ساعتی از کارزار
تا بگزاریم نماز حیب جان بسپاریم نیاز حیب
گفت حصین نیست نمازش قبول وای بر آن ناکس رذل جهول
گفت حیب ای ز خدا بی خبر ای به تن و جانت ز دوزخ شرر
از تو پذیرند نماز ای عجب نیست پذیرفته ز فخر عرب؟
گفت و به شمشیر همی بُرد دست شیرصفت آن یل ایزدپرست
شصت تن افزون ز عدو درفکند از دم شمشیر به خاک نژند
پیر بُد آن شیر و جوانمرد عشق دل تهی از خوف و پر از درد عشق
کشت بسی روبه مگار را خواست به جان لذت دیدار را
بس که بیفکند سر آن بی شکیب چاره بجستند به قتل حیب
تا ز کمین گاه در آمد برون گرگ صفت مرد تمیمی دون
زد شرر تیغ بر آن بی قرین زآن شرر افتاد به خاک زمین
نال ز دل که شها این نماز ختم کنم نزد نبی سرفراز
بود حیب از غم هجران پریش خواست برد هدیه به محبوب خویش
داد سر از شوق به دست رقیب هدیه به محبوب رسید از حیب

رضوان الله تعالی علیه!

سرمرست صهبای عشق، مسلم بن عوسجه الاسدی

مسلم بن عوسجه مردی صحابی بود که به خدمت حضرت ختمی مرتبت، محمد رسول الله صلی الله علیه وآله رسیده است.

مسلم بن عوسجه فردی شجاع بود که در غزوات و فتوحات اسلامی از او یاد گردیده است.

اهل سیر گویند: مسلم بن عوسجه از کسانی بوده که از کوفه به حضرت امام حسین علیه السلام نامه نگاشته، و به نوشته

خود وفا کرده است. او کسی بود که در موقع آمدن مسلم بن عقیل به کوفه برای او از مردم بیعت گرفت.

گویند: بعد از اینکه مسلم بن عقیل و هانی بن عروه دستگیر و کشته شدند، مسلم بن عوسجه مدتی پنهان شد و پس از

آن با اهل بیت خود فرار کرد و در کربلا به امام حسین علیه‌السلام ملحق گشته، جان خود را فدای آن حضرت ساخت. هم‌چنین اهل سیر نوشته‌اند که مسلم بن عوسجه از بندگان نیک خدا، بسیار نمازگزار و پارسا بوده است و او نخستین کس از اصحاب حسین علیه‌السلام است که کشته شد؛ و در کربلا کارزاری سخت کرد و این رجز می‌خواند:

ان تَسْأَلُوا عَنِّي فَأِنِّي ذُو لَبَدٍ مِنْ فَرَعِ قَوْمٍ مِنْ ذُرِّيِّ بَنِي آسَدٍ
فَمَنْ بَغَانَا حَائِدٌ عَنِ الرَّشَدِ وَ كَافِرٌ بِدِينِ جِبَارٍ صَمَدٍ

یعنی: اگر از من می‌پرسید، من شیر نری از شاخهٔ قومی از مهتران بنی اسد هستم. هر که بر ما ستم کند از راه راست روی تافته و به دین خدای جبار صمد کافر است.

او هم‌چنان شمشیر می‌زد و به طوری قتال می‌کرد که مانندش شنیده نشده است. بالاخره مسلم بن عبدالله الضبابی و عبدالرحمن ابی خشکاره البجلی بر او تاختند و در کشتن او شرکت نمودند. از شدت تاخت و تاز، گرد و خاک بسیاری ظاهر گشت و چون غبار برطرف شد دیدند که مسلم بن عوسجه به خاک افتاده است.

دارد که حضرت امام حسین علیه‌السلام به سوی او آمد و او را هنوز رمقی بود. امام علیه‌السلام در حق او دعا کرد و فرمود: ای مسلم، خدا تو را بیامرزد! **رضوان الله تعالی علیه!**

آفرین رزمندگان کربلا کرده اندر راه دین جان را فدا

سرستان صهبای عشق، قیس بن مسهر الصیداوی الاسدی

قیس بن مسهر همان است که حامل نامهٔ امام علیه‌السلام به مردم کوفه بود و حصین او را دستگیر ساخت و به جانب ابن زیاد فرستاد. پسر زیاد امر کرد که او امام حسین و پدرش، علی علیهم‌السلام را لعن کند. قیس بر امام حسین و پدرش درود فرستاد و ابن زیاد را لعن نمود. پسر زیاد فرمان داد که او را بر فراز قصر بردند و از آنجا به زیر افکندند و به این ترتیب، زندگی او با سعادت شهادت خاتمه یافت. **رضوان الله تعالی علیه!**

دارد وقتی این خبر به امام حسین علیه‌السلام رسید، چشمان مبارکش اشک‌آلود گشت و فرمود: **(فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ) ۴**

آفرین پروانگان نینوا کرده بر شمع حسین خود را فدا

۱. سورة احزاب (۳۳) آیه ۲۳. برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی به انتظارند.

سرست صهبای عشق، عمرو بن خالد الاسدی الصیداوی

عمرو بن خالد الاسدی از بزرگان و اشراف کوفه بود و در دوستی اهل بیت عصمت علیهم السّلام خلوص کامل داشت. عمرو با مسلم بن عقیل قیام نمود و موقعی که اهل کوفه به او خیانت ورزیدند، چاره‌ای جز پنهان شدن نداشت. چون خبر قتل قیس بن مسهر را شنید با غلام خود سعد و مجمع عائذی و پسرش و جنادة بن الحرث السلمانی به طرف امام حسین علیه‌السّلام حرکت کردند و چون می‌دانستند دشمن در کمین است، به همراهی طرمّاح بن عدی که راه بلد بود، از بیراهه بیرون آمده و با زحمت و سختی راه پیمودند تا آنکه به امام حسین علیه‌السّلام نزدیک شدند و بالاخره در عذیب الهجانات - که موضعی در بالای کوفه و در چهار میلی قادسیه است - به محضر امام الکونین، ابی عبدالله الحسین علیه‌السّلام شرفیاب شدند.

در منزل عذیب الهجانات، سه نفر که به همراهی طرمّاح بن عدی از جانب کوفه آمده بودند، تصمیم داشتند به لشکر حضرت ملحق شوند. حرّ بن یزید ریاحی می‌خواست از این کار جلوگیری کند ولی حضرتش منع کرد و فرمود: تو را نرسد که آنان را منع کنی، اینها یاران منند و به منزله کسانی می‌باشند که با من از مدینه آمده‌اند. پس اگر با من در عهدی که بستی ثابت هستی، دست از آنها بدار و گرنه با تو حرب خواهم نمود. حرّ، برای اینکه کارش با امام به جنگ و نزاع نکشد دست برداشت و آن چهار نفر (نافع بن هلال، مجمع بن عبدالله و عمرو بن خالد الاسدی، طرمّاح) به حضور امام رسیدند.

طرمّاح را چون نظر به جمال ولیّ ذوالجلال، حضرت امام حسین علیه‌السّلام افتاد، ناقه‌اش را هی کرد و در حالی که مهار ناقه حضرت را به دست گرفته بود به آهنگ حدی^۱ خطاب به ناقه خود به این اشعار مترنم بود:

یا نَاقَتی لا تَدْعِری مِن رَجْری وَ امْضِی بنا قَبْلَ طُلُوعِ الفَجْرِ
بَخیر فِتْیانِ وَ خَیرِ سَفْرِ آلِ رَسُولِ اللهِ آلِ الفَخْرِ
السَّادَةِ البَیضِ الوُجُوهِ الزَّهْرِ الطَّاعِنِینَ بِالرِّمَاحِ السَّمْرِ
الضَّارِبِینَ بِالسَّیُوفِ البَتْرِ حَتّٰی تَحَلّٰی بِکَرِیمِ النَحْرِ

ای ناقه! از زجر و آزار من ناله و فریاد مکن بلکه به سرعت، پیش از طلوع آفتاب ما را به منزل رسان که ما با بهترین جوانمردان عالم و بهترین مسافران الی الله همسفریم، که آنان آل رسول خدایند، و سید و مولای روسفیدان و سعادت‌مندان عالمند. آنان شجاعان هستند که نیزه و شمشیرشان بر فرق دشمنان دین برآ بود تا آن‌گاه که به مقام کریم و رفیع شهادت

۱. سرود و آوازی که ساریبانان عرب خوانند تا شتران تیزتر بروند.

استاد عظیم‌الشان، حکیم الهی قمشه‌ای رضوان‌الله تعالی علیه در این مقام نیکو گفته است:

موکب اعزاز شه انس و جان	خیمه فرا زد به عذیب الهجان
آمدش از کوفه طرمّاح عشق	راحت جان روح روان راح عشق
با دو سه تن دیگر از اصحاب شاه	چون دو سه اختر که رود گرد ماه
خواست که حر راه ببندد بر او	شاه برآشفّت در آن گفتگو
دید طرمّاح رخ شه ز دور	یافت دلش وجد و نشاط و سرور
ناله به آهنگ حدی ساز کرد	زنگ شتر زد حدی آغاز کرد
نغمه عشّاق ز دل برکشید	تا به بر شاه به سرعت رسید
آمد و بوسید رکاب امام	بنده‌وش از ناقه گرفتش زمام
نغمه عشّاق جنون‌وار کرد	مست نمود اشتر و رهوار کرد
ناقه طرمّاح عدی می کشید	ناله به آهنگ حدی می کشید
گفت که ای ناقه به صحرای عشق	تند رو ار کوفه بود یا دمشق
تند رو ای ناقه محمل گران	قافله عشق به منزل رسان
تند رو ای ناقه به کوی حبیب	نیست به دل از غم هجران شکیب
تند رو ای ناقه و از زجر من	ناله مکن بین ستم هجر من
تند رو ای ناقه رفرف خرام	در ره معراج شهود امام
ناقه نگر تا به کجا می روی	سر به بیابان بلا می روی
ملک بلا سرحد اقلیم عشق	وادی دل مکتب تعلیم عشق
کوی بلا مدفن اهل ولا	هر که شهادت طلبد الصّلا
ساز حدی بس که طربناک شد	ناقه به رقص آمد و چالاک شد
زنگ شتر ناله ز دل برکشید	قافله عشق به منزل رسید
زنگ شتر زد به شهیدان صلا	گفت که نزدیک بود کربلا

زنگ شتر گفت به دل بی‌شکیب	روز فراق است و وصال حیب
زنگ شتر گفت به ساز عراق	گشت عیان منزل وصل و فراق
زنگ شتر می‌زد و می‌کرد ساز	قصهٔ جانسوز عراق و حجاز
زنگ شتر با دل خونبار عشق	کرد عیان یکسره اسرار عشق
زنگ شتر گفت به آه درون	آید از این دشت بلا بوی خون
زنگ شتر گفت در این داستان	داغ جوانان عطش کودکان
زنگ شتر کرد فغان چون رباب	تا که رود طفلک عطشان به خواب
زنگ شتر نالهٔ الله داشت	نغمهٔ عشاق دل آگاه داشت
زنگ شتر ذکر خدا می‌نمود	آگهت از راه هدی می‌نمود

سرمرست صهبای عشق، سعد، مولی عمرو بن خالد الاسدی الصیداوی

سعد سیدی با شرافت و مردی با همّت بود. او آقای خود عمرو بن خالد الاسدی الصیداوی را در عزیمت به جانب امام الکونین، حضرت مولانا ابی عبدالله الحسین **روحي و ارواح العالمین له الفداء** نصرت و یاورى کرد و در برابر آقا و مولایش با دشمنان دین و لشکر کفر به قتال پرداخت تا سرانجام جام شهادت نوشیده، هر دو به وصال محبوب رسیدند.

رضوان الله تعالی علیهما!

سرمرست صهبای عشق، موقّع بن ثمامه الاسدی

موقّع از کسانی است که در طف به حضرت امام الکونین، ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام ملحق گشت. ابومخنف گوید: چون موقّع در روز عاشورا پس از قتال و کارزار به خاک افتاد، قومش او را از میدان خارج کرده، به جانب کوفه بردند و در آنجا پنهانش ساختند. همین که پسر زیاد از این کار خبر یافت، کسانی را فرستاد تا او را به قتل برسانند.

دارد که جماعتی از بنی اسد شفاعت نموده، او را از کشتن رهایی دادند ولی ابن زیاد او را به زنجیر کشید و به سوی زاره فرستاد و آن محلی در عمان بود که زیاد و پسرش هر کس از اهل کوفه و بصره را که می‌خواستند، به آنجا نفی بلد می‌کردند. موقّع به آن محل تبعید شد و به خاطر جراحاتی که در بدن داشت بیمار بود و به مدت یک سال هم‌چنان بسته

به زنجیر در زاره باقی بود تا آنکه بالاخره مرغ ملکوتی‌اش از قفس تن رها گشت، روحش به دیار باقی، جهان ابدیت و عالم سرمد پرواز نمود و از دار الم و غم که محفوف به بلاست نجات یافت. **رضوان الله تعالی علیه!**

ای خوش آن دم که از این دم برهم مرغ جان چند بود در قفسی

سرمدستان صهبای عشق، ابوتمامه عمرو الصائدی الهمدانی

او عمرو بن عبدالله بن کعب الصائد بن شرحبیل بن شراحیل بن عمرو بن چشم بن حاشد بن چشم بن حیزون عوف بن همدان ابوتمامه الهمدانی الصائدی است. ابوتمامه از تابعان و دلاوران عرب و وجوه شیعیان علی علیه السلام است و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام می باشد که در تمام جنگها با آن حضرت همراه بوده است و پس از آن حضرت مصاحبت امام حسین علیه السلام را دریافته، در کوفه مانده بود و چون معاویه بمرد، نامه دعوت به امام حسین علیه السلام نوشت.

ابوتمامه در موقع آمدن مسلم بن عقیل به کوفه با او قیام نمود و به امر مسلم به جمع آوری خراج از شیعیان پرداخت و از آنچه می گرفت اسلحه می خرید زیرا نسبت به این کار بصیر و بینا بود. زمانی که عبیدالله وارد کوفه شد و شیعیان با او در مقام مواجهه برآمدند، ابوتمامه از جمله افرادی بود که به امر حضرت مسلم علیه السلام به فرماندهی گروهی (ربع تمیم و همدان) منصوب شد که به مقابله با عبیدالله پرداخته و او را در قصر محاصره نمودند.

چون مردم از اطراف مسلم پراکنده شدند و او را تنها گذاشتند، ابوتمامه پنهان گشت و ابن زیاد نیز بسیار در جستجوی او کوشید ولی او از کوفه بیرون شد و به جانب امام حسین علیه السلام شتافت و نافع بن هلال الجملی نیز با او همراه گشت. آنها در میان راه به امام علیه السلام برخوردند و به کربلا آمدند.

دارد که در روز عاشورا هنگام زوال آفتاب در محضر امام علیه السلام عرض کرد: **«يا ابا عبدالله! نَفْسِي لِنَفْسِكَ الْفِدَاءِ هُوَ لَاءِ اقْتَرَبُوا مِنْكَ وَلَا وَاللَّهِ لَا تُقْتَلُ حَتَّى أَقْتُلُ دُونَكَ وَ أَحِبُّ أَنْ أَلْقِيَ اللَّهَ رَبِّي وَ قَدْ صَلَّيْتُ هَذِهِ الصَّلَاةَ»**.

یعنی: یا ابا عبدالله! جانم فدای تو باد! همانا می بینم که این گروه برای مقاتله به تو نزدیک شدند؛ نه! به خدا قسم تو نباید کشته شوی تا آنکه من پیش از تو کشته شوم، ان شاء الله! من دوست دارم که این نماز ظهر را با تو بگزارم و آن گاه خدای خویش را ملاقات کنم.

امام حسین علیه السلام سر به آسمان برداشت و فرمود: **«ذَكَرْتَ الصَّلَاةَ جَعَلَكَ اللَّهُ مِنَ الْمُصَلِّينَ؛ نَعَمْ هَذَا أَوَّلُ وَقْتِهَا سَلَوْهُمْ أَنْ يَكْفُوا عَنَّا حَتَّى نُصَلِّيَ»**.

فرمود: نماز را یادآور شدی، خداوند تو را از نمازگزاران قرار دهد! بلی! اینک اول وقت نماز است. اکنون از این قوم خواستار شوید که از جنگ دست نگه دارند تا ما نماز بگذاریم.

ابوتمامه از آن جماعت مهلتی برای نماز درخواست کرد. حصین بن تمیم در جواب گفت: نماز شما مقبول و پذیرفته خدا نیست.

فقال حبيب بن مظهر: «لَا تُقْبَلُ الصَّلَاةُ مِنْ ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ وَ تَقْبَلُ مِنْكَ يَا خَتَّارُ؟»

گفت: ای غدار خمار! نماز پسر رسول خدا پذیرفته نیست و نماز تو مقبول خدا است؟

حصین بر حبيب حمله کرد و حبيب مانند شیر بر او تاخت و شمشیر بر او فرود آورد. حصین از اسب بر زمین افتاد؛ یاران آن ملعون او را از چنگ حبيب ربودند. پس حبيب رجز خواند و فرمود:

انا حبيب و ابي مظهر فارس هيجاء و حرب تسعرا

* * *

بين اخلاص اين پير هنرمند	چه خواهد کرد در راه خداوند
رجز خواند و نسب فرمود آن‌گاه	مبارز خواست از آن قوم گمراه
چنان رزمی نمود آن پير هشيار	که بر نام‌آوران ننگ آمدی کار
سر شمشير آن پير جوانمرد	همی مرد از سر مرکب جدا کرد
به تیغ تیز در آن رزم و پیکار	فکند از آن جماعت جمع بسیار

بالجمله، حبيب قتال سختی کرد که ما سابقاً به آن اشاره نمودیم و تکرار نمی‌کنیم.

باری! امام حسين عليه السلام با ابوتمامه صاندی به نماز ایستادند. دو تن (زهیر و سعید بن عبدالله) خود را در پیش او سپر تیر بلا ساختند تا آنکه حضرت نماز را تمام کرد. از آن دو، سعید سیزده زخم بر بدنش رسید و بعد از نماز شهید گشت.

رضوان الله تعالى عليه!

خاست حسين بن علی در صلاة	با خطر و خوف سپاه عصابة
وه چه نمازی به سر کوی عشق	با صف عشاق و هياهو عشق
وه چه نمازی همه سوز و گداز	راز و نیازی به شه بی‌نیاز
پیش چنین ذکر و نماز احد	باد فدا طاعت ما تا ابد

۱. نام حبيب و فرزند مظهر هستم، زمانی که آتش جنگ برافروخته شود، مرد دلیر میدان مبارزه‌ام.

دشمن دون خواست به تیر خدنگ وقت دوگانه کند از جور تنگ
 در جلو تیر سپاه جفا سینه سپر کرد دو تن باوفا
 پیش رخ شاه ستاده دلیر تا نرسد بر تن آن ماه تیر
 چون شه دین داد سلام نماز گشت سعید بن وفا سرفراز
 پاک روانش ز جهان روی تافت وز الم تیر به جنت شتافت

سرست صهبای عشق، بُریر بن الخُضیر الهمدانی المشرقی

بنو مشرقی بطن و طائفه‌ای از همدان بوده‌اند.

بُریر پیرمردی شجاع، از تابعان و قاریان قرآن، و از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین، علی علیه‌السلام و از اشراف اهل کوفه و همدانیان می‌باشد.

اهل سیر و تاریخ گویند: چون خبر ماجرای حضرت امام حسین علیه‌السلام به بُریر رسید، از کوفه به مکه شتافت تا در جماعت حسینی درآید؛ پس به نزد آن بزرگوار آمد و بالاخره در کربلا شربت شهادت نوشید.

بُریر ارادت و اخلاص کامل به امام الکوین، ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام داشت و برهان بر این واقعیت را از گفتارش استنباط می‌نماییم.

او در محضر امام علیه‌السلام عرض می‌کند: «يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ بِكَ عَلَيْنَا أَنْ نُقَاتِلَ بَيْنَ يَدَيْكَ تَقْطَعُ أَعْضَانُنَا حَتَّى يَكُونَ جَدُّكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بَيْنَ أَيْدِينَا شَفِيعاً لَنَا، فَلَا أَفْلَحَ قَوْمٌ ضَيَعُوا ابْنَ بِنْتِ نَبِيِّهِمْ وَ وَيْلٌ لَهُمْ! مَاذَا يَلْقَوْنَ بِهِ اللَّهُ وَ أَفٍ لَهُمْ يَوْمَ يُنَادُونَ بِالْوَيْلِ وَ الثُّبُورِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ».

یعنی: به خدا سوگند ای پسر رسول خدا! حقا که خداوند به وسیله تو بر ما منت نهاد که ما بتوانیم در برابر روی تو جنگ کنیم و در آن جنگ اندام ما پاره پاره گردد تا اینکه در روز رستاخیز جد تو شفیع ما باشد. رستگار نشوند مردمی که حق پسر دختر پیغمبر خود را ضایع ساختند. وای بر آنها! با چه رو خدا را ملاقات خواهند کرد؟ و اف بر آنها روزی که در آتش جهنم فریادشان به آه و ناله و واویلا بلند است!

دارد که در شب عاشورا بُریر با شوخی و مزاح با عبدالرحمن، یاران را می‌خنداند. گفتند: این ساعت وقت مزاح و شوخی نیست. و گفت: به خدا قسم! کسان من می‌دانند که من نه در جوانی و نه در پیری، شوخی را دوست نداشته‌ام ولی اینک به آنچه شهود می‌کنم خوشحالم. به خدا سوگند! بین ما و حورالعین جز این فاصله نیست که بر این قوم حمله کنیم و آنها با شمشیرهای خود بر ما بتازند؛ و دوست دارم که الساعه بر ما شمشیر گذارند.

یاران امام حسین علیه‌السلام در عین نشاط و خوشحالی، تمام شب عاشورا را به نماز، استغفار، دعا و راز و نیاز با پروردگار خود مشغول و همه جان بر کف مشتاق شهادت بودند.

روز عاشورا که روز وصال عشاق حق و دیدار معشوق ازلی و محبوب حیّ صمدانی بود، یاران و اصحاب امام حسین علیه‌السلام در مقام شهادت بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند و آرزوی هر یک این بود که زودتر از دیگری شربت شهادت بنوشد.

در روز عاشورا بُریر به امر امام علیه‌السلام از پی اتمام حجّت رفت و حدیث شریف نبوی «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِزَّتِي» را یاد کرد، اما اثر نداشت. مواعظ آن پیر خیراندیش:

از پی اتمام حجّت شد روان	پس به امر شه بُریر پاک جان
دعوتی کردید و آمد میهمان	گفت کز سبط رسول ای کوفیان
برده‌اید از قلب طفلان تاب را	از چه بر بستید رویش آب را
تشنه لب هرگز نکشته میهمان	هیچ کافر زیر این هفت آسمان
نصّ ثقلین رسول آرید یاد	باز گفت ای مردم بی‌دین و داد
جان دهد ای خصم جانتان ذات ربّ	عترت و آل پیمبر تشنه لب
جمله بشنیدند خلقان خاص و عام	چون سخن‌های بُریر خوش کلام
کز شقاوت گشته دل‌هاشان چوکوه	جای اشفاق و ترحّم آن گروه
غیر بیعت نیست وی را هیچ راه	یک دل و یک قول گفتندش سپاه
یا که گردد با لب تشنه شهید	بگرود یا جانب عهد یزید

بالجمله بُریر بن خضیر چون شیر غضبان به میدان نبرد آمد و مبارز طلید و این ارجوزه قرائت کرد:

أَنَا بُرَيْرٌ وَ أَبِي خُضَيْرٌ أَيْتُّ يَرُوعُ الْأَسَدَ عِنْدَ الزَّرِيرِ
يَعْرِفُ فِينَا الْخَيْرَ أَهْلَ الْخَيْرِ اضْرِبْكُمْ وَ لَا رِيَّ مِنْ ضَيْرِ

كَذَاكَ فَعَلَ الْخَيْرَ مِنْ بُرَيْرٍ^۱

بُریر بر آن قوم حمله‌ای گران افکند و همی شمشیر می‌زد و از چپ و راست می‌تاخت و مرد و مرکب به خاک انداخت تا

۱ . من بریر بن خضیر هستم، شیری که با غرّش و نعره‌اش، شیران را می‌ترساند و بازمی‌گرداند. اهل خیر در ما خوبی را مشاهده می‌کنند. من شما (فاسقان) را می‌زنم و اشکالی در آن نمی‌بینم، آری! عمل نیک از بریر چنین است.

آنکه بحیر بن اوس الضبّی اسب برانگیخت و با بُریر درآویخت و بریر به دست او شهید شد. **رضوان الله تعالی علیه!**

آفرین رزمندگان کربلا کرده اندر راه دین خود را فدا

سرمرست صهبای عشق، عابس بن ابی شیبب الشاکری

عباس مردی بزرگوار از رجال شیعه، رئیس قوم، شجاع، خطیب، زاهد و متعهد بوده است. تمامی بنی شاکر از مخلصان در ولایت و دوستی حضرت امیرالمؤمنین، علی علیه السلام بوده‌اند و آن حضرت در روز جنگ صفین درباره آنها فرموده است: «**لَوْ تَمَّتْ عِدَّتُهُمْ أَلْفًا لَعَبِدَ اللَّهُ حَقَّ عِبَادَتِهِ**» یعنی: اگر شماره آنها به هزار برسد، حق پرستش خداوند ادا می‌شود.

بنوشاکر همگی از شجاعان، دلاوران و مردان با حمیت عرب بوده‌اند و به «فتیان الصّباح» (جوانان بامداد) ملقب شده‌اند. ابوجعفر طبری گوید: چون مسلم بن عقیل وارد کوفه شد و شیعیان در منزل مختار گرد او آمدند، او نامه حضرت امام حسین علیه السلام را بر آنها خواند و آنان شروع به گریه نمودند. عباس بن ابی شیبب به پا خاست و پس از درود و ثنای الهی گفت: من تو را از حالت مردم خبر نمی‌دهم، نمی‌دانم که آنها چه در دل دارند و تو را هم نسبت به آنها مغرور نمی‌کنم ولیکن تو را به آنچه در خود سراغ دارم و دل بر آن استوار نموده‌ام خبر می‌دهم. قسم به خدا! اگر مرا بخوانید، جوابتان را می‌دهم و به معیت شما با دشمنان قتال می‌کنم و با شمشیر خویش در یاری شما ضربت می‌زنم تا آنکه خدا را ملاقات کنم. با این کار، جز رسیدن به آنچه در نزد خداست اراده و مقصودی ندارم.

همچنین طبری گوید: چون مردم با مسلم بن عقیل بیعت نمودند، او به امام حسین علیه السلام چنین نوشت که اکنون هیجده هزار نفر از اهل کوفه با من بیعت کرده‌اند. به محض اینکه این نامه به شما رسید، در حرکت شتاب فرمایید؛ زیرا تمام مردم با شما همراهند و در آنها رأی و میلی به آل معاویه نیست. مسلم نامه خود را به عباس داد تا آن را برساند و شوذب را نیز با او همراه ساخت.

همچنین طبری گوید: چون روز عاشورا نائره جنگ اشتعال یافت و پاره‌ای از اصحاب امام حسین علیه السلام کشته شدند، عباس شاکری نزد شوذب آمد و از او پرسید: خیال داری چه کنی؟ شوذب گفت: چه می‌کنم؟ با تو در خدمت پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه وآله کارزار می‌کنم تا اینکه کشته شوم. عباس گفت: من نیز همین ظنّ و گمان را به تو دارم؛ پس الآن در برابر ابی عبدالله الحسین علیه السلام با این قوم نابکار به جدال کوش تا همان‌طور که سایر یاورانش با فداکاری به شهادت رسیدند، تو هم به فوز شهادت نایل گردی و به حلقه روحانی دوستان شهید خود پیوندی، و بدان که چنین روزی برای ما دست ندهد؛ پس بر ما سزد که به هر قدر بتوانیم، در طلب اجر و مزد بکوشیم. پس از امروز، دیگر عملی

نیست و فردا روز حساب است و بس.

او پس از این گفتار با شوذب نزد امام حسین علیه‌السلام آمد و عرضه داشت: «یا ابا عبدالله! اما والله ما امسی علي وجه الارض قريب و لابعيد اعز علي و لاحب الي منك و لو قدرت علي ان ادفع عنك الضيم او القتل بشيء اعز علي من نفسي و دمي لفلت. السلام عليك يا ابا عبدالله، أشهد أنني علي هداك و هدي ابيك».

عرض کرد: یا ابا عبدالله به خدا قسم در روی زمین، چه خویش و چه بیگانه، چه نزدیک و چه دور، نزد من گرامی‌تر و محبوب‌تر از تو نیست و اگر بر دفع ظلم و قتل از تو به چیزی عزیزتر و محبوب‌تر از جان و خونم قدرت داشتیم، آن را به جای می‌آوردیم. سلام بر تو ای ابا عبدالله! شهادت می‌دهم و خداوند را گواه می‌گیرم که من بر هدایت تو و هدایت پدرت می‌باشم.

این بگفت و شمشیر به کف گرفته، به طرف لشکر دشمن رهسپار گشت و مبارز طلبید.

ابومخنف از ربیع بن تمیم الهمدانی روایت کرده، گوید: چون دیدم عابس را که جلو می‌آید، او را شناختم و من از پیش او را می‌شناختم و شجاعت و مردانگی او را در جنگ‌ها مشاهده کرده بودم و کسی شجاع‌تر از او ندیده بودم. در این وقت لشکر پسر سعد را ندا دادم: «ایها الناس! هذا أسد الأسود، هذا ابن ابي شبيب».

ای مردم! این شیر شیران است، این است پسر شیب. هیچ کس به میدان او نرود و گرنه از جنگ او به سلامت نرهد.

پس عابس چون شعله جوآله^۱ در میدان جولان کرد و پیوسته ندا در داد: «الآ رجل!»: آی مرد، آی مرد! هیچ کس جرأت کارزار با او ننمود. این صحنه بر عمر سعد ناگوار آمد و ندا در داد: وای بر شما! او را به باد سنگ بگیرید، عابس را سنگ‌باران نمایید. لشکریان از هر طرف سنگ‌ها را به سمت او پرتاب نمودند. عابس چون این بدید در خشم شد، زره خویش را از تن در آورد و به دور افکند، و نیز خود آهن را از سر برگرفت و پیرانید و به پشت سر انداخت.

وقت آن آمد که من عریان شوم جسم بگذارم سراسر جان شوم

مگر آن کسی که سرمست صهبای عشق و حب خداست، از سنگ و حجر و مدر هراس دارد؟ او عاشق حق و مشتاق مرگ است، او مردن را فتح باب شهود معبود و لقاءالله می‌داند و زبان دلش این است:

آنچه غیر از شورش و دیوانگی است اندر این ره روی در بیگانگی است
آزمودم مرگ من در زندگی است چون رهم زین زندگی پایندگی است

۱. آنرا گویند که چوبی دراز گرفته بهر دو سر آن مشعل افروخته بسرعت تمام آنرا گرداگرد سر و پهلوی خود بگرداند.

۲. کلاه فلزی که سربازان به هنگام جنگ یا تشریفات نظامی بر^۲- سوره غافر (۴۰) آیات ۳۰ تا ۳۳.

آن که مردن پیش چشمش تهلکه است نهی «لا تَلْفُوا» بگیرد او به دست
و آن که مردن پیش او شد فتح باب «سارعوا» آید مر او را در خطاب
الصَّلا ای حشرینان سارعوا البلا ای مرگ بینان دارعوا

پس آن شیر شیران حمله بر لشکر کفر نمود. ربیع بن تمیم که خود از لشکریان پسر سعد بود گفت: قسم به خدا که عابس به هر طرف حمله می کرد، زیاده از دویست تن از پیش او می گریختند و ترک جان کرده، بر روی یکدیگر می ریختند. بدین گونه عابس رزم نمود تا آنکه لشکر از هر جانب او را فرا گرفت و از کثرت جراحات سنگ و زخم سنان، آن رادمرد با ایمان را از پای درآوردند و شهیدش نموده، سر او را از تن جدا کردند و من سر او را در دست جماعتی از شجاعان دیدم که هر یک دعوی می کرد که من او را کشتم. عمر بن سعد گفت: یک تن این مرد را نکشته است، بلکه همگان در قتلش همدست شدید و او را شهید کردید و با این گفتار آنان را پراکنده ساخته، نزاع را خاتمه داد

عباس ما آن شرار فھر عشق چهره زیباش ماه و مهر عشق
خواست تا داند سپاه کفر کیش عاشقان را نیست باک از جان خویش
درع از تن، خود از سر برگرفت وز تن کُفَّار کوفی سر گرفت
بی زره، بی خود شیر ارجمند خون جمعی ریخت بر خاک نژند
کشت بسیاری و با تیغ جفا شد شهید آخر مه بُرج وفا
رفت خوش در محفل اهل رضا گشت سرمست از ریحق مرتضی
عباس آن سرمست از صهبای عشق مست عشق حق و ره پیمای عشق

رضوان الله تعالی علیه!

سرمست صهبای عشق، شوذب بن عبدالله الهمدانی الشاکری

شوذب از مردان، سران شیعیان و در شمار شجاعان بود. او از امیرالمؤمنین، علی علیه السلام حافظ حدیث بوده و روایت نموده است. صاحب حدایق الوردیه گوید: شوذب در مجلس شیعیان می نشست و آنها برای شنیدن حدیث نزد وی می آمدند و او مورد توجه آنها بود.

ابومخنف گوید: پس از آمدن مسلم بن عقیل به کوفه، از کوفه به جانب مکه روانه شد و او حامل نامه مسلم و وعده های کوفیان به نزد امام حسین علیه السلام بود.

شوذب با عابس باقی بود تا آنکه به کربلا آمد. چون جنگ در گرفت، ابتدا به جنگ نمود. سپس عابس او را بخواست و از

آنچه در فکر و اراده داشت پرسش نمود و او پاسخ داد: چنانچه سابقاً اشاره شد. پس از آن رو به میدان نمود و پهلوانانه به مبارزه پرداخت و نبرد نمایانی کرد تا به درجه رفیع شهادت رسید. **رضوان الله تعالی علیه!**

شوزب و عابس دو تن مرد دلیر	حمله ور گشتند بر دشمن چو شیر
شوزب دین آن یل قتال کُفر	هم نبردی خواست از ابطال کفر
خوش رجز برخواند و با تیغ و سنان	ریخت خون‌ها از سپاه دشمنان
بس که کُشت از لشکر شوم پلید	خشمگین شد آن سپهدار عنید
تا عمر گفتا که بارد سنگ و تیر	از همه سو بر تن هر دو دلیر
بس که افکندند بر او تیر و سنگ	پیکر او خست با تیر خدنگ

سرست صهبای عشق، حنظله بن اسعد الشبامی

حنظله بن اسعد الشبامی الهمدانی یکی از وجوه شیعیان، دارای لسان بلیغ و فصیح، واجد شجاعت و قاری قرآن بوده است.

ابومخنف گوید: موقعی که حضرت امام الکونین، ابی عبدالله الحسین علی السّلام به طفّ نزول اجلال فرمود، حنظله به خدمت آن حضرت شرفیاب شد و چون روز دهم محرم (عاشورا) شد، نزد امام علیه السّلام آمد و از آن جناب اجازه جنگ خواست و به میدان مبارزه شتافت و همی بانگ برداشت و با استشهاد از آیه مبارکه قرآنی گفت:

(يَا قَوْمِ اِنِّي اَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الاحْزَابِ مِثْلَ دَابِّ قَوْمِ نُوحٍ وَّ عَادٍ وَّ ثَمُودَ وَّ الَّذِيْنَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَّ مَا لِلّٰهِ يُرِيدُ ظُلْمًا لِّلْعِبَادِ وَا يَا قَوْمِ اِنِّي اَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ يَوْمَ تُؤَلُّونَ مُدْبِرِيْنَ مَا لَكُمْ مِنَ اللّٰهِ مِنْ عَاصِمٍ وَّ مَنْ يُضَلِّ اللّٰهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ)¹
يا قوم! لا تقتلوا حسيناً فيسحتكم الله بعذاب.

یعنی: ای قوم! من می ترسم بر شما که مستوجب عذاب لشکر احزاب شوید و کیفر قوم نوح و عاد و ثمود ببینید، و به حکم عدل خداوند کریم دستخوش عذاب الیم گردید. ای قوم! من بر شما می ترسم از روز برانگیزش و موقف پرسش که هیچ پشتوانه و نگهبانی نتوانید یافت؛ و هر کس را خدا رها کند و به ضلالت باقی گذارد، برای او رهنما و رساننده‌ای به منزل مقصود نیست.

ای قوم! امام حسین را نکشید و عذاب خدای قاهر غالب را بر جان و تن خود حتم نکنید.

فقال له الحسين عليه السّلام: «**يَا بِنَ اسْعَد، يَرْحَمَكَ اللّٰهُ! اِنَّهُمْ قَدْ اسْتَوْجَبُوا الْعَذَابَ حِيْنَ رَدُّوا عَلَيْكَ مَا دَعَوْتَهُمْ**

¹ - سوره غافر (۴۰) آیات ۳۰ تا ۳۳.

إِلَيْهِ مِنَ الْحَقِّ وَ نَهَضُوا إِلَيْكَ يَشْتُمُونَكَ وَ أَصْحَابَكَ فَكَيْفَ بِهِمِ الْآنَ وَ قَدْ قَتَلُوا إِخْوَانَكَ الصَّالِحِينَ».

امام حسین علیه‌السلام فرمود: **حنظله** بن اسعد! خداوند تو را رحمت کند! بدان که این جماعت مستوجب عذاب و عقاب شدند، آن زمان که به آنچه ایشان را به سوی حق دعوت کردی پاسخ رد دادند و بر ضد تو قیام کردند و تو را به سب و شتم یاد کردند و اصحابت را دشنام گفتند. اکنون که برادران و یاران صالح تو را کشتند، از آنان چه طمع داری؟

بر سیه دل چه سود خواندن وعظ نرود میخ آهنین در سنگ

حنظله عرض کرد: یابن رسول‌الله! پدر و مادرم به فدایت باد! شما راست و درست می‌فرمایید. آیا من به سوی پروردگار خود نروم و به برادرانم ملحق نشوم؟

حضرت فرمود: به سوی چیزی شتاب کن که از دنیا و آنچه در آن است بهتر است؛ به سوی سلطنتی روانه شو که هرگز زوال نپذیرد؛ به سوی کشور و مملکتی برو که فناپذیر نیست.

حنظله عرض کرد: **«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بِن رَسُولِ اللَّهِ! صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلِيَّ أَهْلِ بَيْتِكَ وَ جَمَعَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكَ فِي الْجَنَّةِ»** سلام بر تو ای فرزند رسول خدا، درود بر تو و خاندانت باد! و خداوند بین تو و بین ما در بهشت خود جمع گرداند.

امام حسین علیه‌السلام فرمود: آمین، آمین!

سپس حنظله با شمشیر برهنه به سمت آن قوم پیش رفت و در میان آنها شمشیر فرود می‌آورد تا آنکه آنها بر او گرد آمدند و در بین جنگ او را بکشتند. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرمست صهبای عشق، عبدالرحمن بن عبدالله الهمدانی الارحبی

عبدالرحمن بن عبدالله الهمدانی الارحبی یکی از رجال و وجوه تابعان و مردی شجاع و دلاور بوده است.

اهل سیر و تاریخ گویند: اهل کوفه عبدالرحمن و قیس بن مسهر را به جانب امام الکونین، حضرت ابی عبدالله علیه‌السلام روانه ساختند و او حامل نامه میان اهل کوفه و امام حسین علیه‌السلام بوده است.

عبدالرحمن از یاران امام حسین علیه‌السلام بود و در روز عاشورا در کربلا شهید شد.

دارد که اهل کوفه نامه‌های بسیار به محضر آن بزرگوار، یعنی امام حسین علیه‌السلام نوشتند و او را برای هدایت و رهبری خود، به کوفه دعوت نمودند و سرانجام نسبت به ایشان بی‌وفایی کردند؛ به همین جهت در افواه مردم مشهور است که کوفی وفا ندارد.

لیکن ما معتقدیم که اساساً اهل دنیا و آنچه در قلمرو زمین و آب و خاک است، اغلب کوفی صفتند و به همین خاطر

استاد عالی مقام، حکیم الهی قمشه‌ای **رحمة الله** در ضمن اشعاری که در مورد بی‌وفایی مردم کوفه نسبت به حضرت مسلم بن عقیل علیه‌السلام سروده، چنین می‌فرماید:

مردم کوفه ز ره خوف و آز از در مسلم همه گشتند باز
ملک جهان آنچه ز آب و گل است کوفه و کوفیش در او منزل است

باری! کوفیان عبدالرحمن و قیس را به سوی امام حسین علیه‌السلام روانه ساختند و با آنها در حدود پنجاه و سه صحیفه بود که هر صحیفه‌ای از طرف جماعتی از کوفیان بود که آن حضرت را دعوت نموده بودند.

اعزام او (عبدالرحمن) به مکه دوّمین اعزام بود، چه اعزام نخستین به وسیله عبدالله بن سبع و عبدالله بن وال انجام شد و اعزام قیس و عبدالرحمن دومین اعزام بود و اعزام سعد بن عبدالله الحنفی و هانی بن السبعی سومین دفعه‌ای بود که پیک و نامه به جانب امام حسین علیه‌السلام روانه داشتند. گویند: عبدالرحمن دوازده شب از ماه رمضان گذشته وارد مکه گشت و تمام فرستادگان همدیگر را در آنجا ملاقات نمودند.

ابومحنف گوید: چون امام حسین علیه‌السلام مسلم را خواست و او را به جانب کوفه روانه ساخت، قیس، عبدالرحمن و عمارة بن السلولی را نیز که از جمله پیک‌ها بود با او روانه نمود.

سپس عبدالرحمن به جانب امام حسین علیه‌السلام برگشت و از جمله یاران او بود تا در روز عاشورا که آن حال را بدید، اجازه جنگ خواست. آن حضرت اجازه داد و او به میدان شتافت و شمشیر در آن قوم نهاد و می‌گفت:

صبرا علی الاسیاف الأسنّة صبرا علیها لدخول الجنّة^۱

و هم چنان می‌جنگید تا جان به جان‌آفرین بخشید و شهید گردید. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرست صهبای عشق، سیف بن الحرث بن سریع بن جابر الهمدانی و مالک بن عبدالله بن سریع

بن جابر الهمدانی

سیف و مالک دو نفر جابری و هر دو پسرعمو و برادر مادری یکدیگر بودند. آن دو به سوی امام الکونین، حضرت ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام آمدند و شیبب غلام آنها نیز همراهشان بود که داخل لشکر امام علیه‌السلام شده، به آن حضرت پیوستند.

دارد که در روز عاشورا این دو تن در رفتن به جنگ بر هم پیشی جستند و به سمت آن قوم شتافتند. سپس خدمت امام علیه‌السلام آمدند و عرض کردند: **«السلام علیک یا بن رسول الله»** و این خصلتی معمول بود که هر مردی که از پس

^۱ - ای نفس! بر شمشیرها و سرنیزه‌ها صبر کن، صبر کن به خاطر ورود به بهشت.

مردی آهنگ میدان می‌کرد، حاضر می‌شد و عرض می‌کرد: «السَّلامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ» و به سوی میدان روانه می‌گشت و آن حضرت می‌فرمود: «عَلَيْكَ السَّلامُ وَ نَحْنُ خَلْفُكَ» ثمَّ يَقْرَأُ: (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ^۱)

بالجمله! ایشان به میدان قتال رفتند، به جنگ پرداختند و هر یک پشتیبانی از دیگری می‌نمود تا اینکه هر دو به درجه شهادت رسیدند. رضوان الله علیهما!

سرستان صهبای عشق، شیب، مولی الحرث بن سریع الجابر الهمدانی

شیب قهرمانی شجاع بود که با سیف و مالک، پسران سریع آمده بود. ابن شهر آشوب گوید: در حمله نخستین در روز عاشورا که عده‌ای از اصحاب امام الکونین، حضرت ابی عبدالله الحسین علیه‌السَّلام کشته شدند، شیب نیز کشته گشت و قبل از ظهر روز دهم محرم بود که او به سعادت شهادت نایل آمد و جان خود را در راه دین فدا نمود. رضوان الله تعالی علیه!

صاحب کتاب مناقب گوید: کشتگان در روز عاشورا در حمله اولی از اصحاب حضرت امام حسین علیه‌السَّلام عبارتند از:
 ۱. نعیم بن عجلان ۲. عمران بن کعب بن حارث اشجعی ۳. حنظلة بن عمر شیبانی ۴. قاسط بن زهیر ۵. کنانة بن عتیق ۶. عمرو بن شیعہ ۷. ضرغامة بن مالک ۸. عامر بن مسلم ۹. سیف بن مالک نمیری ۱۰. عبدالرحمن ارحبی ۱۱. مجمع عائذی ۱۲. حباب بن حارث ۱۳. عمرو الجندعی ۱۴. حلاس بن عمرو راسبی ۱۵. سوار بن ابی عمیر فهمی ۱۶. عمّار بن ابی سلامة الدالانی ۱۷. نعمان بن عمرو راسبی ۱۸. زاهر، مولی عمرو بن الحمق ۱۹. جبلة بن علی ۲۰. مسعود بن حجاج ۲۱. عبدالله بن عروه غفاری ۲۲. زهیر بن بشر خثعمی ۲۳. عماد بن حسان ۲۴. عبدالله بن عمیر ۲۵. مسلم بن کثیر ۲۶. زهیر بن سلیم ۲۷ و ۲۸. عبدالله و عبیدالله، پسران زید بصری سلام الله علیهم اجمعین.

این اسامی در کتاب نفس‌المهموم محدث قمی مسطور است و ما از آنجا نقل نمودیم.

سرستان صهبای عشق، عمار الدالانی الهمدانی

عمّار بن سلامة بن عبدالله بن عمران بن راس بن دالان ابوسلامه الهمدانی الدالانی از همدان می‌باشند. گویند: ابوسلامه عمار صحابی بوده که به خدمت رسول خدا، حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله رسیده و آن حضرت را دیده است.

^۱ - سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۳. برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی به انتظارند.

ابوجعفر طبری گوید: او از اصحاب امیرالمؤمنین، علی علیه‌السلام و از مجاهدان در خدمت او بوده و در جنگ‌های سه‌گانه در رکاب آن حضرت جنگیده است. اوست کسی که در هنگام رفتن امیرالمؤمنین علیه‌السلام از ذی‌قار به بصره، از آن بزرگوار پرسش نمود و عرض کرد: «یا امیرالمؤمنین! اذا قدمت علیهم فماذا تصنع؟» فقال علیه‌السلام: «ادعوهم الی الله و طاعته فان ابوا قاتلتهم.» فقال ابوسلامه «اذن لن یغلبوا داعی الله». یعنی: یا امیرالمؤمنین! چون به بصریان برسی، با آنها چه معامله می‌نمایی؟ فرمود: آنها را به سوی خدا و فرمان‌برداری او دعوت می‌کنم و اگر امتناع و ابا ورزیدند، با آنان می‌جنگم. ابوسلامه گفت: در این صورت هرگز نتوانند که بر خواننده خدا فیروزی یابند.

ابن حجر در اصابه گوید: او در طفلاً به جانب حضرت امام الکونین، ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام آمد و در روز عاشورا در رکاب آن بزرگوار شهید گردید.

صاحب حدائق و سروری گوید: او در حمله نخستین که جمعی از اصحاب امام حسین علیه‌السلام کشته شدند شربت شهادت نوشید. رضوان الله تعالی علیه!

سرمدستان صهبای عشق، حبشی بن قیس النهمی الهمدانی

حبشی بن قیس بن سلمة بن طریف بن ابان بن سلمة بن حارثة الهمدانی النهمی (بنونهم بطن و طایفه‌ای از همدان است).

سلکه صحابی بوده و جمعی از اهل طبقات او را ذکر کرده‌اند و پسرش قیس نیز درک سعادت نموده و به زیارت حضرت ختمی مرتبت، رسول اکرم، محمد مصطفی صلی الله علیه وآله نایل شد.

این قیس حبشی از کسانی بود که در طفلاً حضور یافت و از آنانی بود که در ایام صلح حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام با معاویه، به خدمت حضرت امام حسین، سیدالشهداء علیه‌السلام شرفیاب شد و با آن بزرگوار بود تا اینکه در کربلا در رکاب آن حضرت شربت شهادت نوشید. رضوان الله تعالی علیه!

سرمدستان صهبای عشق، زیاد ابو عمره الهمدانی

او زیاد بن عریب بن حنظلة بن دارم بن عبدالله بن کعب الصائد بن شرجیل بن شراحیل بن عمرو بن چشم بن حاشد بن چشم بن خیرون بن عوف بن همدان ابو عمره الهمدانی الصائدی است (بنوصائد بطن و طایفه‌ای از همدان می‌باشد). عریب از صحابیانی است که اهل طبقات او را ذکر کرده‌اند؛ و ابو عمره نیز درک زمان حضرت رسول الله، محمد بن عبدالله

صلی الله علیه و آله نموده و او مردی شجاع، عابد و معروف به عبادت بوده است.

صاحب اصابه گوید: او در طفّ حضور یافت و در رکاب جناب امام حسین علیه السلام به شهادت رسید.

شیخ ابن نما از مهران کاهلی که مولای آنها بوده روایت کرده است که در کربلا روز عاشورا حاضر بودم و مردی را دیدم که به سختی می جنگید، بر کوفیان حمله می کرد و آنها را درهم می شکست، سپس به سوی حضرت امام حسین علیه السلام برگشت و به آن بزرگوار عرض نمود:

ابشر هَدَيْتَ الرَّشْدَ يَا بِنِ أَحْمَدَا فِي جَنَّةِ الْفَرْدُوسِ تَعْلُو صَعْدَا ۱

گفتم: این کیست؟ گفتند: ابوعمرة الحنظلی. او همان طور مشغول مبارزه بود و می جنگید تا بالاخره عامر بن نهشل، یکی از طایفه بنی تمیم اللات بن ثعلبه به او برخورد، او را بکشت و سر او را از تن جدا کرد. هم او گوید که ابوعمرة مردی عابد و مجتهد بوده است. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرستان صهبای عشق، سوار بن منعم بن حابس بن ابی عمیر بن نهم الهمدانی النهمی

سوار بن منعم از کسانی است که در ایام صلح حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام با معاویه **علیه اللعنة**، به خدمت امام حسین علیه السلام شرفیاب شد.

دارد که در روز عاشورا در کربلا مبارزه و جدال کرد، مجروح شد و بر خاک افتاد. در حدائق الوردیه آمده که سوار جنگید تا به زمین افتاد. او را اسیر کرده، به نزد عمّر بن سعد آوردند. عمر می خواست او را بکشد که خویشانش از او شفاعت کردند و نزد آنها هم چنان زخم دار بماند تا آنکه پس از شش ماه وفات یافت. در قائمیات ذکر شده که معصوم فرمود: **«السلام علی الجریح المأسور سوار بن ابی عمیر النهمی»** و همین گواه بر این مطلب است. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرستان صهبای عشق، عمرو بن عبدالله الهمدانی الجندعی

بنوجندع بطن و طایفه ای از همدان می باشند.

عمرو جندعی از کسانی است که در ایام مصالحه امام حسن مجتبی علیه السلام با معاویه بن ابی سفیان، به خدمت امام حسین علیه السلام رسیده و در خدمت آن حضرت مانده است.

در کتاب حدائق الوردیه آمده است که او در رکاب حضرت امام حسین علیه السلام در کربلا جنگید و با جراحات زیاد و

۱. بشارت ده ای فرزند احمد که به راه راست هدایت نمودی، در باغ بهشت بر مراتب بالا اوج می گیری.

ضربتی که بر سرش وارد آمده بود به خاک افتاد. قومش او را برداشتند و بردند. از شدت زحمت آن ضربت، یک سال تمام بستری بود؛ سپس در سر سال وفات یافت. **رضوان الله تعالی علیه!** آنچه در قائمیات از قول امام معصوم روایت شده که فرمود: **«السَّلامُ عَلَي الْجَرِيحِ الْمُرتَّ عَمرو بن الجندعي»** گواه این قول است.

سرست صهبای عشق، هانی بن عروة المذحجی

هانی بن عروه از اشراف کوفه و اعیان شیعه به شمار می‌رفت. روایت شده که به صحبت حضرت پیغمبر خاتم، محمد صلی الله علیه وآله تشرّف جسته است. در مروج الذهب مسعودی آمده که تشخّص و اعیانیت هانی بن عروه چندان بوده که با چهار هزار مرد زره‌پوش سوار می‌شد و هشت هزار پیاده در رکاب او حاضر بودند؛ و چون هم‌قسمان و هم‌عهدان او از قبیله او را پیروی می‌کردند، سی هزار زره‌پوش با او سوار می‌گشت.

دارد هنگامی که به امر ابن زیاد ملعون، هانی را با بازوی بسته به سوی بازار کوفه، محلّ گوسفندفروشان برای گردن زدن بردند، او همواره فریاد می‌زد: **«وَأْمُذِحْجَاهُ وَ لَامُذِحْجِ الْيَوْمِ يَا مُذِحْجَاهُ وَ اَيْنَ مُذِحْجِ»**؛ اما کسی او را پاسخ نداد. چون دید هیچ کس او را یاری نمی‌کند، دست خود را کشید و از ریسمان خلاص کرد و گفت: آیا عصا یا کارد یا سنگی نیست که از جان خود دفاع کنم؟ پس اعوان و یاران پسر زیاد او را سخت بستند. آن‌گاه یکی به نام رشید ترکی که غلام ابن زیاد بود ضربتی بر او زد ولی کاری نکرد و اثر نگذاشت. هانی گفت: **«إلَى اللَّهِ الْمَعَادُ اللَّهُمَّ إِلَي رَحْمَتِكَ وَ رِضْوَانِكَ»** یعنی برگشت به سوی خداوند است؛ پروردگارا! به طرف رحمت و رضوان تو می‌آیم.

پس ضربت دیگری بر آن بزرگوار بود و او را بکشت و به فرمان پسر زیاد، سر مبارک آن مرد شریف را بریدند و ابن زیاد آن سر مطهّر را با سر مطهّر مسلم بن عقیل برای یزید پلید فرستاد.

عبدالله بن زبیر اسدی و به قولی فرزندق ابیاتی در مرگ مسلم و هانی گفته است:

فَإِنْ كُنْتَ لَا تَدْرِيْنَ مَا الْمَوْتُ فَانظُرِي إِلَي هَانِي فِي السُّوقِ وَ ابْنِ عَقِيلِ
إِلَى بَطَلٍ قَدْ هَشَّمَ السَّيْفُ وَجْهَهُ وَ آخِرِ يَهُوي مِنْ طَمَارِ قَتِيلِ ۱

و در کتاب مناقب است که سر مطهّر این دو نفر به همراهی هانی بن حیوه و ادعی به دمشق فرستاده شد و آنها را بر دروازه دمشق بیاویختند؛ و در مقتل شیخ فخرالدین است که بدن شریف مسلم و هانی را در بازارهای کوفه می‌کشیدند. خبر آنها به بنی مذحج رسید؛ آنان مسلحانه بر اسبان خویش نشستند و با آن قوم کارزار کردند و بدن مبارک مسلم و هانی را گرفته، غسل دادند و به خاک سپردند. **رحمة الله عليهما و عذب قاتلها بالعذاب الشديد!**

۱ . و تو اگر نمی‌دانی که مرگ (شرافتمندانه) چیست، به هانی و مسلم در بازار بنگر، به قهرمانی بنگر که شمشیر صورتش را شکسته، و پهلوان دیگری که پس از کشته شدن، از بلندی پرتاب می‌شود.

هانی زندانی عشق و وفا	چون شد وزان شوم چه دید از جفا
گفت کشندش سر بازار زار	کشته شود از دم تیغ شرار
گشت شهید آن شه مهمان نواز	درگه رضوان به رخس گشت باز
کشته حق زنده جاوید گشت	ذره او غیرت خورشید گشت
کشته حق یافت ز سر حیات	هستی مطلق که ندارد ممات
کشته حق هستی مطلق شود	نیست فنا باقی بالحق شود

کشتن و شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه در روز هشتم ذی حجه سال شصتم از هجرت واقع شد. چون خبر قتل آن دو بزرگوار به حضرت امام حسین علیه السلام رسید فرمود: «**رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا**» و این جمله را چند بار مکرر فرمود.

سید در کتاب لهوف ذکر کرده است که چون خبر قتل عبدالله بن یقظر به آن حضرت رسید- و آن بعد از خبر قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروه بود- اشک از دیده اش جاری شد و گفت: «**اللَّهُمَّ اجْعَلْ لَنَا وَ لِشِيعَتِنَا مَنْزِلًا كَرِيمًا وَ اجْمَعْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ فِي مُسْتَقَرٍّ رَحْمَتِكَ إِنَّكَ عَلِي كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**».

سرست صهبای عشق، جناده بن الحرث الذحجی المرادی

جناده از مشاهیر شیعیان و از اصحاب امیر اهل ایمان، علی بن ابی طالب علیه السلام محسوب می شود. جناده در ابتدا با مسلم بن عقیل خروج نمود ولی چون بی وفایی مردم و بینوایی مسلم را دید، به سوی حضرت امام الکونین، ابی عبدالله الحسین علیه السلام شتافت، به آن حضرت پیوست و در روز عاشورا رخصت مبارزت از امام علیه السلام یافت و این شعر قرائت نمود:

أَنَا جُنَادٌ وَ أَنَا بِنُ الْحَارِثِ لَسْتُ بِخَوَّارٍ وَ لَا بِنَائِثٍ
عَنْ بَيْعَتِي حَتَّى يَرِثَنِي وَارِثُ أَلْيَوْمَ شِلْوِي فِي الصَّعِيدِ مَاكُثَا

او در قتال شانزده تن را بکشت تا بالاخره جام شهادت نوشید. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرست صهبای عشق، واضح الترمکی، مولی الحرث المذحجی

واضح ترمکی، غلامی ترک و از شجاعان و قاریان قرآن بود. او غلام حرث سلمان مذحجی بود.

۱. من جناد بن حارث هستم، شخصیتی به دور از ترس و سستی که تا جان در بدن دارم بیعت شکنی نمی کنم. امروز جسد من در خاک ماندگار خواهد شد.

دارد که او به همراه جنادة بن الحرث به سوی امام الکونین، حضرت امام ابی عبدالله الحسین علیه السّلام آمد. در روز عاشورا واضح ترکی به جانب سپاه دشمن شتافته، پیاده جنگید و چون شهید می شد استغاثه و فریاد نمود. در این موقع حضرت امام حسین علیه السّلام به بالینش آمد.

سحرش دولت دیدار به بالین آمد

گفت خوش باش که آن خسرو شیرین آمد

اینک آمد به برت شاه حسین بن علی

این همه لطف از آن طلعت نورین آمد

امام حسین علیه السّلام که مظهر لطف و رحمت ایزد منان است، واضح، غلام ترک را در بغل گرفت و صورت بر صورت او نهاد و او در حال جان دادن و جان باختن در راه دین بود. در آن حال که چشمش به جمال دل آرای ولی ذوالجلال افتاد فخر و مباهات کرد و می گفت: کیست مانند من و حال آنکه پسر رسول خدا گونه بر گونه من نهاده است. سپس جان به جان آفرین تسلیم نمود.

حسین جان!

خوشا جانی که جانانش تو باشی	خوشا راهی که پایانش تو باشی
خوشا چشمی که رخسار تو بیند	[خوشا پروانه ای شمعش تو باشی]
چه خوش باشد دل امیدواری	[که رؤیاهای فردایش تو باشی]
حسینا مظهر مهر خدایی	مرا امید این مهر تو باشد
شود از لطف بالین من آیی	دم رفتن مرا یاری نمایی
من آن ربّانی عاشق حسینم	که عشق اوست دائم نور عینم

سرمرست صهبای عشق، مجمع بن عبدالله العائذی المذحجی

مجمع و عمرو بن خالد الصیداوی از کوفه به جانب سلطان عشق، امام الکونین، حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السّلام آمدند و حرّ بن یزید ریاحی می خواست جلو آنها را بگیرد ولی امام حسین علیه السّلام حرّ را منع نمود؛ چنانچه سابقاً مذکور گردید.

دارد که امام خطاب به مجمع و سایر همراهانش فرمود: خبر دهید حال مردمان کوفه را. مجمع عرضه داشت: اما اشراف و

بزرگان آنها رشوه‌های زیاد گرفتند و خورجین‌های خود را پر نمودند و بدین جهت به سمت دشمن تو جلب شده، با آنها هم‌شور گشتند و فعلاً دسته‌ای بر ضدّ تو تشکیل داده‌اند؛ و اما سایر مردم دل‌هایشان تو را می‌خواهد و شمشیرهایشان بر ضدّ تو می‌باشد.

اهل سیر و مقاتل گویند: مجمع و یارانش همه در روز عاشورا شربت شهادت نوشیدند. **رضوان الله تعالی علیهم!**

سرست صهبای عشق، عائد بن مجمع بن عبدالله المذحجی

عائد بن مجمع با پدرش از کوفه به جانب حضرت امام حسین علیه‌السلام آمد. آنها در راه به آن جناب رسیدند و حرّ بن یزید ریاحی آنان را با یارانش بازداشت ولی امام حسین علیه‌السلام ایشان را رهایی بخشید؛ چنانچه سابقاً اشاره شد. اهل سیر گویند که آنها چهار نفر بودند: عمر بن خالد، جنادة، مجمع، پسرش، واضح غلام حرث و سعد غلام عمرو بن خالد. گویا آنها دو نفر اخیر را از این جهت که مولا بوده‌اند به شمار نیاورده‌اند، هم‌چنان که طرمّاح، راهنمای آنان نیز به شمار نیامده است.

صاحب حدائق گوید: عائد در حمله نخستین کشته گشت؛ و دیگران گویند: عائد با پدرش در یک محل و قبل از حمله نخستین شهید شدند. **رضوان الله تعالی علیهم!**

سرست صهبای عشق، نافع بن هلال الجملی المذحجی

نافع بن هلال سیدی شریف و دلاور، قاری قرآن، نویسنده، از حمله حدیث و از اصحاب امیرالمؤمنین، علی علیه‌السلام بود و در جنگ‌های سه‌گانه عراق (جمل، صفین و نهروان) در رکاب آن حضرت حضور داشت. او از کوفه به سوی امام الکونین، حضرت ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام آمد و در بین راه آن بزرگوار را ملاقات نمود (و این قبل از قتل مسلم بوده است).

ابن شهر آشوب گوید: چون حرّ بن یزید ریاحی کار را بر حضرت امام حسین علیه‌السلام تنگ ساخت، آن حضرت خطبه‌ای خواند و در آن فرمود:

«أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ نَزَلَ مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ تَرَوْنَ وَ إِنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَنَكَّرَتْ وَ تَغَيَّرَتْ وَ أَدْبَرَ مَعْرُوفُهَا وَ اسْتَمَرَّتْ خَدَا فَلَـمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صُبَابَةٌ كَصُبَابَةِ الْإِنَاءِ وَ خَسِيسُ عَيْشٍ كَالْمَرْعِيِّ الْوَبِيلِ. أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ أَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُنْتَهَى عَنْهُ لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحِقًّا؛ فَإِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَ لَا الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرْمًا».

یعنی: وضعی و کاری پیش آمده که مشاهده می‌کنید؛ دنیا دگرگون شد، آنچه نیکو بود پشت نمود و آن را شتابان بگذاشت

و از آن نماند مگر ته مانده‌ای مانند آبی که در بُنِ ظرفی بماند و دور ریزند و زندگی پست و ناچیزی مانند چراگاه ناگوار. نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و از باطل اجتناب نمی‌گردد؟ مؤمن باید حق جوی و راغب لقای پروردگار بُود. من مرگ را جز سعادت شهادت نمی‌بینم و زندگی با ستمکاران را جز نکبت و بدبختی ندانم.

راوی گفت: زهیر بن قیس بجلی برخاست و عرض کرد: «**قَدْ سَمِعْنَا هَذَاكَ اللَّهُ مَقَالَتَكَ يَا بِنَ رَسُولِ اللَّهِ**» ما گفتار تو را شنیدیم، خدایت رهنما باد؛ ما منظور تو را دانستیم. امام حسین او را دعا کرد و پاسخی نیکو داد و سپس نافع بن هلال برخاست و عرضه داشت:

«**يَا بِنَ رَسُولِ اللَّهِ! أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّ جَدَّكَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَمْ يَقْدِرْ أَنْ يَشْرَبَ النَّاسَ مُحَبَّتَهُ وَ لَا أَنْ يَرْجِعُوا إِلَيَّ امْرَهُ مَا أَحَبَّ، وَ قَدْ كَانَ مِنْهُمْ مَنْ أَفْقُونَ يَعِدُونَهُ بِالنَّصْرِ وَ يَضْمُرُونَ لَهُ الْغَدْرَ، يَلْقَوْنَهُ بِأَحْلِي مِنَ الْعَسَلِ وَ يَخْلَفُونَهُ بِأَمْرٍ مِنَ الْحَنْظَلِ حَتَّى قَبَضَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ.**

«و انّ اباك عليا قد كان في مثل ذلك؛ فقوم قد اجمعوا علي نصره و قاتلوا معه الناكثين و القاسطين و المارقين، و قوم خالفوه حتي اتاه اجله و مضي الي رحمة الله و رضوانه؛ و انت اليوم عندنا في مثل تلك الحالة، فمن نكث عهده و خلع نيته فلن يضر الا نفسه و الله مغل عنده؛ فسربنا راشدا معافي مشرقا ان شئت و ان شئت مغربا، فوالله ما اشفقتنا من قدر الله و لا كرهنا لقاء ربنا فانا علي نياتنا و بصائرنا، نوالي من والاك و نعادي من عاداك.»

یعنی: ای پسر رسول خدا! تو می‌دانی جدت، رسول خدا صلی الله علیه و آله نتوانست مردم را از جام محبت خود بنوشاند و آنها را آن‌طور که دوست داشت به امر خود برگرداند؛ چراکه پاره‌ای از آنها دورو و منافق بودند، به او وعده یاری می‌دادند و در باطن با حيله و مکر نسبت به او رفتار می‌نمودند، پیش رو خود را شیرین‌تر از عسل ظاهر می‌ساختند و در پشت سر تلخ‌تر از حنظل با او معامله می‌کردند، تا آنکه خدا او را به جوار رحمت خویش برد.

و پدرت علی علیه‌السلام نیز به همین حال دچار بود. گروهی به یاری‌اش گرد آمدند و در رکاب او با ناکثین^۱، قاسطین^۲ و مارقین^۳ جنگیدند. گروهی دیگر بنای مخالفت گذاشتند تا هنگام درگذشت او نیز برسید و به رحمت خدایی نایل گشت. تو نیز امروز در نزد ما در چنین حالتی واقع شده‌ای. پس هر کس پیمان تو را بشکند و دل از نیت خود برکند، ابداً جز به خودش به کسی زیانی نرسانده و خدا هم از او بی‌نیاز است. ما را به هر کجا که می‌خواهی ببر، با کمال خوشی و عافیت می‌آییم، به مشرق خواهی یا به مغرب، میل توست.

۱. کسانی که عهد بشکستند و در جنگ جمل با علی علیه‌السلام جنگیدند.

۲. پیروان معاویه که در صفین با علی علیه‌السلام جنگ کردند.

۳. کسانی که از دین بیرون شدند و در نهروان با حضرت علی علیه‌السلام جنگیدند.

گویی زبان حال آن یاران باوفا این بود:

ای فدای تو هم دل و هم جان	وی نثار رخت هم این و هم آن
دل فدای تو چون تویی دلبر	جان فدای تو چون تویی جانان
راه وصل تو راه پر آشوب	درد هجر تو درد بی درمان
بندگانیم جان و دل بر کف	گوش بر حکم و چشم بر فرمان
گر سر صلح داری اینک دل	ور سر جنگ داری اینک جان

به خدای متعال سوگند! از قدر خداوندی نمی ترسیم و از ملاقات پروردگار خودمان ناخشنود نمی باشیم. بر سر نیت‌ها و بصیرت‌های خود ثابت و استواریم. هر که تو را دوست بدارد، با او دوست و هر کس با تو دشمنی کند، با او دشمنی به خدای متعال سوگند! از قدر الهی نمی ترسیم و از ملاقات پروردگار خودمان ناخشنود نمی باشیم. بر سر نیتها و بصیرتهای خود ثابت و استواریم. هر که تو را دوست بدارد، با او دوست و هر کس با تو دشمنی کند، با او دشمنیم.

با دوستانت یکدل و یکرنگیم با دشمنانت دشمن و غضبانیم

بعد از نافع، بریر برخاست و ابراز ارادت نمود.

طبری می گوید: در طف، آب را بر حضرت امام حسین علیه السلام بستند و تشنگی بر اصحابش سخت گشت. پس برادرش، عباس علیه السلام را خواست و او را با سی نفر سوار و بیست نفر پیاده برانگیخت و با آنها بیست مشک روانه نمود. آنها آمدند تا نزدیک آب شدند و نافع بن هلال با پرچم در پیشاپیش آنها بود. عمرو بن الحجّاج الزبیدی که پاسبانی آب با او بود، آمدن آنها را حس کرد، پرسید: کیستید؟ نافع بن هلال گفت: از پسرعموهای ت. عمرو پرسید: کدام یک؟ جواب داد: نافع بن هلال هستم. عمرو سؤال کرد: برای چه آمده‌ای؟ گفت: آمده‌ایم از آب که شما ما را از آن مانع شده‌اید بنوشیم. عمرو گفت: گوارایت باد، بنوش! نافع گفت: نه! به خدا قسم قطره‌ای از آن نمی نوشم و حال آنکه امام حسین علیه السلام و اصحابش تشنه‌اند.

آن گروه بر او جمع شدند و گفتند: این جماعت را مهلت ندهیم که آب بنوشند، چراکه ما رادر اینجا گذارده‌اند که جلوگیری از آب نماییم.

چون یاران امام حسین علیه السلام به آب نزدیک شدند، نافع گفت: مشک‌ها را پر از آب کنید. آنان فرود آمدند و مشک‌ها را پر از آب کردند. عمرو بن الحجّاج و همراهانش شوریدند. عباس بن علی علیه السلام و نافع بن هلال الجملی بر آنها حمله کرده، متفرّقشان ساختند و یاران را نجات دادند و پس از کشتن عدّه‌ای از دشمنان به محلّ خود بازگشتند.

باری! دارد که روز عاشورا نافع بن هلال از ولی ذوالجلال، امام حسین علیه السلام اجازه مبارزه خواست و چون از امام اجازت یافت، اسب برانگیخت و به میدان تاخت و این رجز بخواند:

انا ابنُ هلالِ الجَمَلِي
 و دینه دینُ النبِي
 انا علي دینِ علي

مزاحم بن حریث به او گفت: انا علی دین فلان؛ یعنی: من بر دین فلانم. نافع به او گفت: تو بر دین شیطان می باشی. آن گاه با شمشیر بر او حمله نمود و او قصد فرار داشت ولی شمشیر نافع پیشدستی نمود و مزاحم را با تیغش از اسب انداخت و مزاحم کشته شد. در این حال عمرو بن الحجاج که این چیره دستی و دلاوری را از نافع دید، فریاد برآورد: آیا می دانید با چه کسی می جنگید؟ هیچ یک از شما را قدرت مبارزه با او نیست، هیچ کس را اجازت نیست که یک تنه با او مبارزه نماید بلکه لشکر را به صورت انبوه جنبش دهید ورنه با قلت عدد همگان در معرض هلاک قرار خواهید گرفت. پس قوم بر او حمله نمودند و بر او گرد آمده، او را با سنگ و پیکان می زدند و بازوهای آن رادمرد را درهم شکستند و دستگیرش نمودند تا آنکه شمر ذی الجوشن شمشیر کشید. نافع گفت: به خدا قسم اگر مسلمان بودی بر تو گران بود که خدا را ملاقات کنی و به خون ما آلوده باشی؛ سپاس خدایی که مرگ ما را به دست بدترین و شقی ترین خلق خود قرار داد. سپس شمر ملعون ازال و ابد او را بکشت و نافع شهید گردید. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرمرست صهبای عشق، حجاج بن المسروق بن سعد العشیره المذحجی

حجاج از شیعیان و اصحاب حضرت ولی الله اعظم، امیرالمؤمنین، علی علیه السلام در کوفه بود. چون سلطان عشق، امام الکونین، حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام به سوی مکه بیرون آمد، حجاج هم برای ملاقات آن حضرت از کوفه به سمت مکه آمد و به مصاحبت آن حضرت مفتخر گشت و در هنگام نماز مؤذن آن بزرگوار بود. دارد که چون روز عاشورا جنگ در گرفت، حجاج شرفیاب محضر آن حضرت شد و اشعار ذیل را در حضور آن بزرگوار قرائت نمود:

أَقْدِمُ حَسِينًا هَادِيًا مَهْدِيًا أَلْيَوْمَ نَلْقَى جَدَّكَ النَّبِيَا
 ثُمَّ أَبَاكَ ذَا النَّدِيِّ عَلِيَا ذَاكَ الَّذِي نَعْرِفُهُ وَصِيَا
 وَالْحَسَنَ الْخَيْرَ الرَّضَى الْوَلِيَا وَ أَسَدَ اللَّهِ الشَّهِيدَ الْحَيَا
 وَ ذَا الْجَنَاحِينَ الْفَتَى الْكُمِيَا وَ فَاطِمَةَ وَ الطَّاهَرَ الزُّكِيَا

۱. من فرزند هلال بجلی هستم. من بر دین علی علیه السلام می باشم و دین او نیز دین پیامبر صلی الله علیه وآله است.

وَمَنْ مَضَى مِنْ قَبْلِهِ تَقِيًّا فَاللَّهُ قَدْ صَيَّرَنِي وَلِيًّا
فِي حُبِّكُمْ أَقَاتِلُ الدَّعِيًّا وَأَشْهَدُ اللَّهَ الشَّهِيدَ الْحَيًّا
لِتُبَشِّرُوا يَا عَتْرَةَ النَّبِيِّ بِجَنَّةٍ شَرَابُهَا مَرِيًّا
وَالْحَوْضُ حَوْضُ الْمَرْتَضِيِّ عَلِيًّا ١

آنگاه اجازه یافت و به میدان مبارزه شتافت و پانزده کس را از لب شمشیر گذرانید و هم‌چنان می‌جنگید تا به سعادت شهادت نایل آمد و به لقاءالله واصل گردید. **رضوان‌الله‌تعالی‌علیه!**

سرست صهبای عشق، یزید بن مغفل بن جعفر بن سعد العشیره المذحجی

یزید بن مغفل یکی از شجاعان و دلاوران شیعه و از شعرای با مجد و صلابت بود. او از اصحاب حضرت ولی‌الله اعظم، امیرالمؤمنین، علی علیه‌السلام است که در رکاب آن حضرت در صفین می‌جنگید. صاحب خزانة و اهل مقاتل، هم‌چنین مورخان و اهل سیر گویند: چون حضرت امام‌الکونین، ابی‌عبدالله‌الحسین علیه‌السلام از مکه به سمت کربلا می‌آمد، یزید بن مغفل در خدمت آن حضرت بود. نیز اهل مقاتل و سیر گویند: چون در روز عاشورا جنگ شدت یافت، او از حضرت امام‌الحسین علیه‌السلام پروانه جنگ خواست و همین که از آن جناب اجازه مبارزه یافت، به جانب میدان شتافت و می‌گفت:

انا یزید و انا بن مغفل و فی یمینی نصل سیف منجل
أَعْلُو بِهِ الْهَامَاتِ وَسَطَ الْقَسَطِ عَنِ الْحُسَيْنِ الْمَاجِدِ الْمَفْضَلِ ٢

گویند: یزید بن مغفل در یوم عاشورا در صحنه مبارزه با دشمن چنان جنگی کرد که مانندش دیده نشده است و دارد که آن مرد شجاع و دلاور جماعت بسیاری را کشت و به دوزخ فرستاد؛ آن‌گاه شربت شهادت نوشید. **رضوان‌الله‌تعالی‌علیه!**

آفرین رزمندگان کربلا کرده اندر راه دین جان را فدا

١ . در پیش حسین می‌افتم و پیش‌مرگ او می‌شوم که هدایت‌کننده و هدایت شده است. (اماما!) امروز جدت، پیامبر را ملاقات می‌نماییم، و پدرت، علی بخشنده را، همان که او را وصی رسول می‌دانیم و حسن را پرخیز، راضی و ولی می‌باشد و (حمزه) شیر خدا، شهید زنده را و جعفر طیار، آن جوانمرد شجاع را، و حضرت زهرا و طاهر زکی (فرزند پیامبر) را و پرهیزگاران قبل از او را. پس خداست که مرا دوستدار شما (اهل بیت) گردانده است. من در را محبت شما، با آن شخص مشکوک‌النسب می‌جنگم و خداوند حی و ناظر را شاهد می‌گیرم؛ به خاطر بشارت شما، اهل بیت پیامبر به بهشت، آن بهشتی که شرابش خوش‌گوار است و حوضش از آن علی مرتضی می‌باشد.

٢ . نامم یزید بن مغفل است و شمشیری تیز و آماده در دستان من است که به وسیله آن در میان گرد و غبار جنگ، سرها را بالا می‌برم. من از حسین بزرگوار و با فضیلت دفاع می‌کنم.

سرست صهبای عشق، عمرو بن قرظۀ الانصاری

او عمرو بن قرظۀ بن کعب بن عمرو بن عائذ بن یزید مناة بن ثعلبۀ بن کعب بن الخزرج الانصاری الخزرجی الکوفی است.

قرظه، از اصحاب حضرت رسول اکرم و نبی خاتم، محمد مصطفی صلی الله علیه وآله، از راویان احادیث و از اصحاب حضرت ولی الله اعظم، امیر مؤمنان، علی مرتضی علیه السلام بوده است که به کوفه آمده و در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام می جنگید و دارد که حضرت امیر او را به فرمانداری فارس فرستاده بود. او در سال پنجاه و یک هجری وفات یافته است.

اما عمرو، پسر او در ایامی که هنوز جنگ نبود به کربلا نزول نمود و به خدمت حضرت امام الکونین، ابی عبدالله الحسین علیه السلام مشرف گشت و امام حسین علیه السلام او را در مکالمه ای که پیش از آمدن شمر بن ذی الجوشن به کربلا بین آن حضرت و عمر بن سعد واقع می شد، به عنوان فرستاده عازم می نمود و او جواب را می گرفت و می آورد تا آنکه با آمدن شمر ملعون باب این مکالمه بسته شد.

شیخ ابن نما گوید که امام حسین علیه السلام به عمر بن سعد فرمود: با من بیا و مرا همراهی کن. عمر بن سعد در پاسخ گفت: من بر خانه و زندگی که در کوفه دارم بیمناک می باشم. امام حسین علیه السلام به او فرمود: من عوض آنها را به تو می دهم. باز در پاسخ گفت: من بر مال و دارایی خود بیم دارم. امام حسین علیه السلام به او فرمود: من عوض آن را از دارایی خود که در حجاز دارم به تو خواهم داد. باز عمر سعد اظهار کراهت نمود.

بر سیه دل چه سود خواندن و عظمی نرود میخ آهنین در سنگ

عمرو بن قرظۀ الانصاری در روز دهم محرم در خدمت امام حسین علیه السلام با رغبت تمام جانبازی می نمود؛ اگر خدنگی به سوی آن حضرت پرتاب می شد، او سینه خویش را سپر می کرد و اگر زخم نیزه و شمشیر می رسید، آن را بر تن و جان می خرید به طوری که تمام تیرها به پیشانی و سینه عمرو بن قرظه می نشست و به امام حسین علیه السلام زحمتی نمی رسید، تا آنکه تمام بدن عمرو مجروح گشت و به جانب امام حسین علیه السلام برگشت و عرضه داشت:

«یابن رسول الله أوفیتُ؟» قال علیه السلام: «نعم أنت أمامي في الجنة فأقرأ رسول الله مني السلام و أعلمه أنني في الأثر».

یعنی: ای پسر رسول خدا! من به پیمان خود وفا کردم و شرط جانبازی به جای آوردم؟ امام حسین علیه السلام فرمود: بلی! به عهد خویش وفا کردی و تو در بهشت در پیش روی من خواهی بود. اکنون رسول خدای را از من سلام برسان که اینک من بر اثرم و به دنبال تو می رسم.

دارد که عمرو بن قرظه از حضرت امام حسین علیه‌السلام اجازه جنگ خواست و به مبارزه پرداخت و رجز می‌خواند و می‌گفت:

قَدْ عَلِمْتَ كَتَيْبَةَ الْأَنْصَارِ أَنِّي سَاحِمِي حَوْزَةَ الذِّمَارِ
ضَرَبَ غُلَامٍ غَيْرِ نَكْسٍ شَارِي دُونَ حَسِينٍ مُهْجَتِي وَ دَارِي ١

این سرمرست صهبای عشق، چنان عاشقانه خویشتن را به میان لشکر دشمن افکندی که هیچ عاشق هجران‌زده به خلوت سرای معشوق در نشدی. او رزمی صعب را به نمایش آورد و بسیار کس از اعدا را به خاک هلاک انداخت و به دوزخ روانه ساخت و پس از کارزار بسیار و کشتار افزون از شمار، عمرو نیکوکار به لقای پروردگار خود شتافت و شربت شهادت چشید و رخت به سرای دیگر کشید. **رضوان الله تعالی علیه!**

آفرین رزمندگان نینوا کرده بر شمع حسین جان را فدا

سرمرست صهبای عشق، عبدالرحمن عبدالانصاری الخزرجی

عبدالرحمن عبد رب انصاری از صحابه حضرت رسول اکرم و نبی خاتم، محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و روایت‌کنندگان حدیث و از اصحاب مخصوص و مخلص ولی الله اعظم، امیرالمؤمنین، علی مرتضی علیه‌السلام می‌باشد. دارد که حضرت امیر، علی علیه‌السلام عبدالرحمن را تعلیم قرآن فرمود و او را تربیت کرد.

او از کسانی است که گفتند شهادت و گواهی می‌دهیم که حضرت پیغمبر خاتم، محمد صلی الله علیه وآله در یوم‌الغدیر پس از خطبه و بیان فضایل و کمالات حضرت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام فرموده است: **«مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ»** یعنی: هر کس من مولای او هستم علی نیز مولای اوست.

پوشیده نماند که «مولی» در این مقام به معنای اولی به تصرف است و بیانگر همان ولایت کلیه مطلقه است که مستفاد از آیه شریفه **﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾** می‌باشد.

مؤلف با بیان برهانی در ضمن سایر رسایل، ولایت کلیه مطلقه علویّه را اثبات نموده است.

باری! عبدالرحمن نامبرده از کسانی است که با امام حسین علیه‌السلام از مکه بیرون آمد و ملازم رکاب آن جناب بود تا آنکه در کربلا در حمله نخستین شربت شهادت نوشید. **رضوان الله تعالی علیه!**

١ . سپاه انصار به خوبی می‌دانند که من از حریم دین و خاندان پیامبر دفاع می‌کنم و چونان جوانی راست قامت و دلاور بر دشمن ضربه وارد می‌کنم؛ چراکه جان و خاندانم فدای حسین است.

٢ . سورة مائده (٥) آیه ٥٥: ولیّ شما، تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آورده‌اند، همان کسانی که نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند.

آفرین رزمندگان کربلا کرده اندر راه دین جان را فدا

سرست صهبای عشق، نعیم بن العجلان الانصاری الخزرجی

نعیم بن العجلان از شجاعان و دلاوران نامی بوده است. چون خبر ورود حضرت امام الکونین، ابی عبدالله الحسین علیه السلام به عراق را شنید، از کوفه بیرون شد و به جانب آن حضرت شتافت و سعادت تشرّف به محضر امام علیه السلام و نصرت و یاری و صحابت آن حضرت را یافت. او در روز دهم محرّم به جنگ پرداخت و در حمله نخستین جان خود را فدای راه حق ساخت. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرست صهبای عشق، جناده بن کعب الحرث الانصاری الخزرجی

جناده بن کعب از جمله کسانی است که از مکه معظمه در خدمت و همراه حضرت امام حسین علیه السلام بود و خانواده اش نیز با آن حضرت آمدند. دارد که در روز طفّ به محضر امام الکونین، ابی عبدالله الحسین علیه السلام شتافت و رخصت مبارزت یافت؛ او به میدان جنگ رفت و در برابر صفوف اعدا به این اشعار مترنّم گردید:

أَنَا جِنَادٌ وَأَنَا بِنُ الْحَارِثِ لَسْتُ بِخَوَارٍ وَلَا بِنَاكِثٍ
عَنْ بَيْعَتِي حَتَّى يَرْتِنِي وَارِثِ أَلْيَوْمِ شِلْوِي فِي الصَّعِيدِ مَاكِثِ ۱

در قتال و مبارزه اش شانزده تن را کشت و به دوزخ فرستاد؛ سپس در همان حمله نخستین شربت شهادت بنوشید. **رضوان الله تعالی علیه!**

آفرین رزمندگان کربلا کرده اندر راه دین جان را فدا

سرست صهبای عشق، عمرو بن جناده بن کعب بن الحرث الانصاری الخزرجی

در کتاب ناسخ التواریخ مرحوم سپهر کاشانی آمده است که پس از جناده، عمرو بن جناده آهنگ مبارزت نموده، در برابر صفوف اعدا این اشعار را قرائت کرد:

أَضِقِ الْخِنَاقَ مِنْ ابْنِ هَنْدٍ وَأَرْمِهِ مِنْ عَامِهِ بِفُؤَارِ الْإِنصَارِ
وَمُهَاجِرِينَ مُخْضِبِينَ رِمَاحِهِمْ تَحْتَ الْعَجَاجَةِ مِنْ دَمِ الْكُفَّارِ
خُضِبَتْ عَلَيَّ عَهْدِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ فَالْيَوْمِ تُخْضَبُ مِنْ دَمِ الْفُجَّارِ
وَالْيَوْمِ تُخْضَبُ مِنْ دِمَاءِ أَرَادِلِ رَفُضُوا الْقُرْآنَ لِنُصْرَةِ الْأَشْرَارِ

لَلْبُؤَا بَشَارِهِمْ بِبَدْرِ إِذْ آتَوْا بِالْمُرْهَقَاتِ وَبِالْقَنَا الْخَطَارِ
 وَاللَّهِ رَبِّي لَا أزالُ مُضَارِبًا فِي الْفَاسِقِينَ بِمُرْهَفٍ بِتَّارِ
 هَذَا عَلِي الْأَزْدِيِّ حَقٌّ وَوَجِبٌ فِي كُلِّ يَوْمٍ تَعَانُقٍ وَكِرَارٍ ۱

دارد که عمرو بن جنادة در میدان مشغول مبارزه و جنگ با دشمن بود تا اینکه به سعادت شربت شهادت نایل شد.
رضوان الله تعالی علیه!

دو سرمست صهبای عشق، سعد بن الحرث الانصاری العجلانی و ابوالحتوف بن الحرث الانصاری العجلانی

این دو نفر با یکدیگر برادر و از اهل کوفه بودند. آنها با عمر بن سعد به قصد جنگیدن با امام الکونین، حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام از کوفه بیرون شدند. صاحب حدائق گوید: چون روز عاشورا، دهم شهر محرم فرا رسید و اصحاب حضرت امام حسین شهید گشتند، امام الکونین، ابی عبدالله الحسین علیه السلام ندا به استنصار داد و می فرمود: «**هل من ناصر ینصرنا و هل من معین ینعینا**» یعنی: آیا کسی هست که ما را نصرت کند؟ آیا کسی هست که ما را یاری کند؟

بانوان در خیام مطهرات با جمله کودکان حضرت امام حسین علیه السلام این ندا و استنصار از آن بزرگوار شنیدند و همه به فریاد آمدند و نالیدند.

در این موقع سعد و برادرش هر دو برای یاری آن حضرت دست به شمشیر بردند و بر دشمنان امام حسین علیه السلام حمله ور گشتند. آن دو به مبارزه و قتال پرداختند تا گروهی از آنان را بکشتند و عده ای را مجروح ساختند؛ سپس هر دو برادر کشته شدند و به درجه رفیع شهادت نایل آمدند. **رضوان الله تعالی علیهما!**

کلمات دربرار امام الکونین، حضرت مولانا ابی عبدالله الحسین علیه السلام در تحریر به جهاد
**قال الحسین علیه السلام: «یا أصحابی! ان هذه الجنة قد فتحت ابوابها و اتصلت انهارها و اینعت
 اثمارها زینت قصورها و تولفت ولدانها و حورها و هذا رسول الله صلی الله علیه و آله و الشهداء الذین
 قتلوا معه و ابي و امي ینوقعون قدومکم و یتبشرون بکم و هم مشتاقون الیکم فحاموا عن دین الله و**

^۱ گلوی این هند را بفشار و عرصه را بر او تنگ کن، به وسیله سواران انصار و مهاجر که در میان گرد و غبار جنگ، نیزه هایشان از خون کافران رنگ آمیزی شده است. نیزه هایی که در زمان پیامبر خدا (از خون کافران) رنگ شده بود، اکنون از خون فاجران و فاسقان رنگین می شود؛ امروز از خون ارادتی رنگین می شود که برای یاری کردن اشرار، قرآن را ترک نمودند، همان ها که در جنگ بدر نیز با شمشیرها و نیزه های تیز به دنبال یاری بدان بودند. قسم به خدا، پروردگارم که من پیوسته شمشیر برنده خود را در میان فاسقان می زنم. آری! این عمل همان چیزی است که بر ازدی حق و واجب است. در هر روز رویارویی با دشمن و تاخت و تاز در میدان جنگ.

ذُبُوا عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ»

فرمود حضرت سیدالعشاق، امام حسین علیه السلام:

ای اصحاب من! اینک شهود می‌کنم که درهای بهشت گشاده است و انهار آن در جریان است و اثمارش را هنگام اجتناست و قصور بهشت مزین است و حور و قصور و غلمان آن مألوف و مأنوس است؛ و شهود می‌کنم که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و شهدایی که مقتول شده‌اند حاضر خدمت اویند، و پدرم و مادرم قدوم شما را انتظار می‌برند و مشتاق دیدار شمایند. هم‌اکنون در ترویج دین خدا بکوشید و حرم رسول الله صلی الله علیه و آله را از دشمنان حفظ نمایید.

در این هنگام اضطراب عظیم در میان اهل بیت آن حضرت پدید آمد و ناپروا از خیام بیرون شدند و فریاد برداشتند:

«يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ! يَا عُسْبَةَ الْمُؤْمِنِينَ حَامُوا عَنِ دِينِ اللَّهِ وَ ذُبُوا عَنِ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ وَ عَنِ أَمَامِكُمْ
ابْنِ بِنْتِ نَبِيِّكُمْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَدْ اِمْتَحَنَكُمْ اللَّهُ تَعَالَى بِنَا فَاتَمَّ جِيرَانُنَا فِي جَوَارِ جَدِّنَا وَ الْكِرَامِ عَلَيْنَا
وَ أَهْلِ مَوَدَّتِنَا فِدَاعُوا بَارَكَ اللَّهُ فِيكُمْ عَنَا.»

ای جماعت مسلمان! ای پایمردان مؤمن! حمایت کنید دین خدا را و دفع کنید دشمنان را از حرم رسول خدا، و دور کنید اعدا را از پیشوا و امام خود که پسر دختر پیغمبر شماست؛ و بدانید که خداوند شما را در نصرت ما امتحان می‌نماید؛ و شما همسایگان و پناهندگان ما هستید و در پناه مایید، و شما جوانمردان و دوستان مایید؛ پس دشمنان را دفع کنید. دارد که چون اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام این بشنیدند، های‌های بگریستند و ناله آنها بلند شد و عرض کردند:

«نُفُوسُنَا دُونَ أَنْفُسِكُمْ وَ دِمَائُنَا دُونَ دِمَائِكُمْ وَ أَرْوَاحُنَا لَكُمْ الْفِدَاءَ وَ اللَّهُ لَا يَصِلُ إِلَيْكُمْ أَحَدٌ بِمَكْرُوهِ وَ فِينَا
الْحَيَوَةُ وَ قَدْ وَهَبْنَا لِلسُّيُوفِ نُفُوسَنَا وَ لِلطَّيْرِ اِبْدَانَنَا فَلَعَلَّهُ نَقِيكُمْ وَ زُلْفَ الصَّفُوفِ وَ نَشْرَبُ دُونَكُمْ
الْحَتُوفَ، فَقَدْ فَازَ مَنْ كَسَبَ الْيَوْمَ خَيْرًا وَ كَانَ لَكُمْ مِنَ الْمَنُونِ مُجِيرًا.»

آنان هم‌آواز گفتند: ای اهل بیت رسول خدا! جانها و خونهای ما فدای خون شما، هم‌چنان که ارواح ما از برای شما فدیة است. قسم به خدای که کسی از در خصومت با شما نزدیک نتواند شد چندان که ما زنده هستیم؛ بدانید که ما جانهای خود را در راه شما نثار شمشیرها کردیم و ابدان خود را وقف نمودیم تا طعمه طيور و نُسور^۱ گردد؛ باشد که در حفظ و حراست شما بکوشیم تا شربت مرگ بنوشیم. همانا این کلمات و این مقام، تمام از کتاب ناسخ‌التواریخ متخذ است.

سرست صهبای عشق، زهیر بن قیس الانماری البجلی^۱

زهیر بن قین مردی شریف و از بزرگان قوم خویش بود و در جنگ‌ها صاحب آثار مشهوره است.

زهیر در ابتدا عثمانی (از طرفداران عثمان) بود. او در سال شصتم هجری با کسان خود به زیارت خانه خدا مشرف گشت و در مراجعت از مکه معظمه، در بین راه، سعادت زیارت و تشریف به خدمت حضرت امام الکونین، مولانا ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام نصیبش شد. زهیر با آن بزرگوار برخورد نمود و خداوند متعال او را به وسیله ولی ذوالجلال، امام حسین علیه‌السلام هدایت فرمود و از علویان گردید.

اهل سیر گویند: چون حضرت امام حسین علیه‌السلام در روز عاشورا صفوف اصحاب خود را بیاراست، زهیر بن قین را بر میمنه گماشت و حبیب بن مظهر را بر میسره، و خود در قلب آنها ایستاد و پرچم را به دست برادرش عباس بن علی علیه‌السلام داد.

ابومحنف از علی بن حنظله بن اسعد الشامی از کثیر بن عبدالله الشّعبی البجلی روایت کرده است که گوید: چون ما به طرف امام حسین علیه‌السلام پیش رفتیم، زهیر بن القین سوار بر اسبی که دارای دم‌های آویخته بود شد و غرق در سلاح به سوی ما آمد و گفت: ای اهل کوفه! بترسید از عذاب خدا! من شما را نصیحت می‌کنم، چه مسلمان را در نصیحت برادر مسلم خود حقی است و ما تا الآن برادر یکدگر و بر یک دین و یک ملت هستیم مادامی که شمشیر میان ما و شما گذاشته نشده است؛ و چون شمشیر بین ما نهاده شد، این اتصال قطع می‌گردد و ما امتی و شما امت دیگری خواهید بود. همانا خداوند ما و شما را به ذریه پیغمبر خود مبتلا و آزمایش فرمود تا بنگرد که ما و شما در چه کار هستیم. ما شما را به یاری آنها و دوری گزیدن از این مرد طاعی سرکش یعنی عبیدالله، پسر زیاد دعوت می‌کنیم. همانا شما از عبیدالله بن زیاد و پدرش در تمام مدت سلطنت و تسلط آنها جز بدی ندیده‌اند. آن دو نفر بوده و هستند که چشمان شما را در آورده‌اند و دست و پای شما را بریدند و مثله‌تان کرده و می‌کنند و بر چوبه‌های خشک درخت خرما می‌آویزند و نامداران و قاریان قرآن شما مانند حجر بن عدی و اصحابش و هانی بن عروه و اشباحش را به قتل می‌رسانند.

گوید: آن قوم در جواب او را دشنام دادند و عبیدالله و پدرش را ثنا نمودند و گفتند: تا رفیق تو و همراهانش را نکشیم یا او و اصحابش را نزد امیر نبریم دست برنداریم.

زهیر بن قین به آنها گفت: بندگان خدا! زاده‌های فاطمه زهرا علیها‌السلام از پسر سمیه سزاوارترند. اگر آنها را یاری نمی‌کنید، پناه به خدا ببرید، آنها را نکشید و او و یزید بن معاویه را به حال خود واگذارید. به جانم قسم او بدون کشتن

۱. زهیر بن قین بن قیس.

امام حسین علیه‌السلام هم از شما رضا خواهد شد.

گوید: شمر تیری به جانب زهیر افکند و به او گفت: ساکت شو، ساکت شو! خدا ساکتت کند، به زیادی حرف زدن، ما را خسته نمودی.

زهیر گفت: ای پسر شتری که به عقب سر خود بول می‌کند! روی سخن من با تو نیست! تو حیوان چهارپایی بیش نیستی. به خدا قسم گمان نمی‌برم تو دو آیه از کتاب خدا را بفهمی؛ مژده باد تو را به رسوایی روز قیامت و عذاب دردناک! شمر به او گفت: خداوند تو و رفیقت را همین ساعت خواهد کشت. زهیر گفت: آیا مرا به مرگ می‌ترسانی؟ به خدا قسم! من مردن با او را از جاودان ماندن با شما بیشتر دوست دارم.

گوید: سپس به سمت مردم پیش رفت و بانگ برداشته، فریاد نمود:

ای بندگان خدا! شما را این مرد جلف جفاجو و اشباه او از دیتان فریب ندهند! به خدا سوگند به شفاعت حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله دست نخواهند یافت مردمی که خون ذریه و اهل بیت او را بریزند و یاوران آنها را بکشند و حامیان او را از بین ببرند.

گویند: مردی از پشت سر او صدا برآورد و گفت: ای زهیر! حضرت ابی‌عبدالله‌الحسین‌علیه‌السلام می‌فرماید بیا! به جانم قسم هم‌چنان که مؤمن آل‌فرعون قوم خود را اندرز داد و دعوت حق را به آنها ابلاغ نمود، تو هم این قوم را نصیحت کردی و گفتار حق را به آنها رسانیدی. اگر نصیحت‌پذیر بودند و ابلاغ سودی داشت نتیجه می‌داد. زهیر بعد از اتمام حجّت با آن قوم خطاکار به میدان کارزار رفت و این ارجوزه بگفت:

أَنَا زَهِيرٌ وَ أَنَا بَنُ الْقَيْنِ	وَفِي يَمِينِي مُرْهَفُ الْحَدَّيْنِ
أَذُودِكُمْ بِالسَّيْفِ عَنْ حُسَيْنِ	إِنَّ حُسَيْنًا أَحَدُ السَّبْطَيْنِ
إِبْنُ عَلِيٍّ طَاهِرُ الْجَدَّيْنِ	مِنْ عِتْرَةِ الْبِرِّ التَّقِيِّ الزَّيْنِ
ذَاكَ رَسُولُ اللَّهِ غَيْرِ الْمَيِّنِ	يَا لَيْتَ نَفْسِي قُسِّمَتْ قِسْمَيْنِ
وَ عَنْ أَمِّ الصَّادِقِ الْيَقِينِ	أَضْرِبُكُمْ مُحَامِيًّا عَنْ دِينِي
أَضْرِبُكُمْ وَ لَا أَرِي مِنْ شَيْنِ	أَضْرِبُكُمْ ضَرْبَ غُلَامِ زَيْنِ

بِأَبْيَضَ وَ أَسْمَرَ رُدَيْنِ ۱

این رجز بخواند و چون صاعقه آتش‌بار خویشتن را بر قلب لشکر کفار زد و از یمین و شمال بتاخت و بسیار کس از

۱ . من زهیر بن قین هستم و در دستم شمشیری تیز و بُرنده است که با آن از حسین دفاع می‌کنم و شما را از او دور می‌نمایم. همانا حسین یکی از دو فرزند پیامبر است، او فرزند علی است که هر دو جدش طاهر و بزرگوارند، از خاندان نیکی، تقوا و خوبی. آن رسول خداست (که مشاهده می‌کنم) و این دروغ نیست. ای کاش نفسم به دو نیم می‌شد! شما را از امامی که یقین او صادق است می‌رانم و در حالی که از دین خود حمایت می‌کنم، بر شما ضربه می‌زنم. آری! می‌زنم شما را و عیبی در این کار نمی‌بینم. با شمشیری سپید و نیزه‌ای گندمگون، هم‌چون جوان نیکویی شما را می‌زنم.

ابطال رجال را به خاک هلاک انداخت و چنان قتالی نمود که ماندش کس ندیده و نظیر آن کس نشنیده است. به روایت محمد بن ابی طالب یکصد و بیست تن از شجاعان^۱ کوفه را از لب تیغ درگذرانید. آن‌گاه کثیر بن عبدالشعبی و مهاجر بن اوس التمیمی که نگران او بودند فرصتی به دست آورده و به زخم سیف و سنان آن شیرمرد دلاور را از پای در آوردند و آن بزرگوار شهید شد.

سروی در کناقب گوید: چون زهیر به خاک افتاد، امام حسین علیه‌السلام بر بالین او ایستاد و فرمود: ای زهیر! خدای از رحمت خود تو را دور نسازد و کشندگان تو را از رحمت خود دور کند چنان دورشدنی که مسخ‌شدگان به صورت بوزینه و خوک گرفتار آیند.

استاد عالی قدر، حکیم الهی قمشه‌ای **رضوان‌الله تعالی** در این مقام چنین سروده است:

رفت به میدان چو زهیر بن قین	شعله‌ور از عشق و وفای حسین
تاخت فرس خواست به تیغ بیان	فتح کند ملک دل کوفیان
غافل از آن کاین گُره سنگدل	نیستشان عاطفه در آب و گل
گفت که ای قوم ز فرهنگ و هوش	بر سخن صدق بدارید گوش
ما و شما یکدل و یک مقصدیم	پیرو قرآن بزرگ ایزدیم
خواسته حق تا که شویم از مون	سبط رسول آمدمان رهنمون
راه خدا و ره شیطان جداست	رهبر دین سبط رسول خداست
وین پسر سعد و یزید شریر	رهبر کفر است و عذاب سعیر
ابن زیاد است و یزید لعین	دشمن حق قاتل مردان دین
فخر جوانان نکوی بهشت	نیست چو آن مردم شیطان سرشت
فرّخ و شاد آن که به راه خداست	نور نبی فاطمه‌اش مقتداست
وای بر آن کس که ز بخت سیاه	پیرو دیو است و یزید تباه
ترک کنید ای سپه آیین کفر	دین یزید است و عمر دین کفر
آن که ره عقل خداین گرفت	از نبی و آل وی آیین گرفت
بر ره این هادی دین بگروید	پیرو آن طاغی دون کم شوید

فکر کنید از ره آیین و هوش	گوش نبندید ز وحی سروش
گر همه دارید ز ایمان قبول	شرع خداوند و کتاب رسول
عقل و هش و شرع نه فرمان دهد	سبط پیمبر ز عطش جان دهد
از چه به فرزند رسول خدا	آب بیستید و بر آل هدی
آب که بر دام و دد و دیو هم	هست روا نیست بر اهل حرم
بر لب شط تشنه گلستان وحی	نالہ کند بلبل بستان وحی
رحمتی ای قوم به یک جام آب	تا که نشاند شرر التهاب
وعظ بسی کرد و نبودش اثر	در دل آن مردم بی‌دادگر
بر سخنش قوم ندادند گوش	لاجرم آن ماه شد از غم خموش
شاه بدو گفت که ای ارجمند	نیک سپردی ره اندرز و پند
گشت به اندرز تو حجت تمام	باز شو از معركة باز ای همام

سرست صهبای عشق، سلمان بن مضارب بن قیس الانماری البجلی

سلمان، پسرعموی زهیر و مردی صالح بود؛ چه قین برادر مضارب و هر دو پسران قیس بوده‌اند.

سلمان با پسرعموی خود در سال شصت هجرت به حج زیارت کعبه معظمه تشرّف حاصل نمود و چون زهیر در بین راه مایل به سمت امام الکونین، حضرت ابی عبدالله علیه‌السلام گردید و خیمه و خرگاه خود را به خیمه‌گاه امام حسین علیه‌السلام ملحق ساخت، سلمان هم به سوی امام حسین علیه‌السلام رفت و این سعادت شامل او نیز گردید.

صاحب حدائق گوید: سلمان در زمره کسانی بود که بعد از نماز ظهر و گویا قبل از شهادت زهیر شهید شد. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرست صهبای عشق، سوید بن عمرو بن المطاع الانماری الخثعمی

چنان که طبری و داوودی گفته‌اند سوید پیرمردی شریف، عابد، زاهد و کثیرالصلوة بود. او شجاعت بسیار داشته و در جنگ‌ها تجربه آموخته است.

اهل سیر گویند: چون بشر بن عمرو الحضرمی که از آخرین یاوران حضرت امام حسین علیه‌السلام بود کشته شد، سوید

به محضر امام الکونین، مولانا ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام شرفیاب شد و اجازه مبارزه گرفته، چون شیر شرز^۱ بر لشکر عمر سعد حمله‌ور گشت؛ بسیار کس بکشت و خود زخم و جراحت یافت و از نیروی جنبش فروماند و در میان کشتگان افتاد. پنداشتند که او کشته شده تا گاهی که شنید امام حسین علیه‌السلام به شهادت رسیده است؛ در این زمان حالت افاقه‌ای دست داده بود و چون شمشیرش را از او گرفته بودند با کاردی که نزد خود مخفی کرده بود ساعتی مشغول جنگ شد تا آنکه جمعیت به سویش تاختند و بر او گرد آمدند و عرو^۲ بن بطار التغلی و زید بن ورقاء او را بکشتند. سوید آخرین شهید از اصحاب امام حسین علیه‌السلام است. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرمرست صهبای عشق، عبدالله بن بشر الخثعمی

عبدالله بن بشر از مشاهیر شجاعان و حامیان حق می‌باشد و در غزوات و جنگ‌ها از او و پدرش یاد گردیده است. صاحب حدائق گفته که عبدالله بن بشر در حمله نخستین و پیش از ظهر در روز دهم محرم شصت هجری در کربلا به فیض شهادت نایل گشت. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرمرست صهبای عشق، یزید بن زیاد بن مهاجر ابوالشعنا الکندی البهدلی

یزید بن زیاد مردی شجاع، شریف و دلاور بود و در تیراندازی مهارت داشت. او پیش از آنکه حر بن یزید ریاحی به امام حسین علیه‌السلام برسد، به آن حضرت پیوست.

ابومخنف گوید: ابوالشعنا سواره می‌جنگید و چون اسب او را پی کردند، او در برابر امام الکونین، حضرت ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام به دو زانو در آمد و در حالی که یکصد عدد تیر داشت، آنها را به سمت دشمنان پرتاب می‌کرد و در هر تیر که از کمان رها می‌کرد امام حسین علیه‌السلام چنین دعا می‌فرمود: «**اللهم سدد رميته و اجعل ثوابه الجنة**» یعنی: خداوندا! تیراندازی او را محکم گردان و به نشان برسان و ثواب او را بهشت قرار بده.

چون تیرهای او به پایان رسید، شمشیر کشید و بر آن قوم خطاپیشه حمله‌ور شد و گفت:

أنا يَزِيدٌ وَ أَبِي مُهَاجِرٌ أَشْجَعُ مِنْ لَيْثٍ بَغِيْلٍ خَادِرٍ
يا رَبِّ إِنِّي لِلْحُسَيْنِ نَاصِرٌ وَ لَابِنِ سَعْدٍ تَارِكٌ وَ هَاجِرٌ ٢

باری! هم‌چنان کارزار نمود تا آنکه به درجه رفیع شهادت رسید. **رضوان الله تعالی علیه!**

۱. خشمناک، قوی.

۲. من یزید هستم و پدرم مهاجر است. من شجاع‌تر از شیر ساکن در بیشه‌ام. پروردگارا! من یاری‌دهنده حسینم و ابن سعد را ترک کرده‌ام.

سرمست صهبای عشق، حرث بن امرؤ القیس الکندی

حرث از شجاعان و عابدان بوده و در غزوات و جنگ‌ها از او یاد گردیده است. دارد که حرث با لشکر پسر سعد از کوفه خارج شد و چون دید که آن قوم خطاپیشه کلام امام حسین علیه‌السلام را رد نمودند، به سوی امام الکونین، حضرت ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام مایل گردید و با دشمنان آن حضرت به مبارزه و قتال پرداخت تا آنجا که سعادت شهادت شامل حال شد.

صاحب حدائق گوید: او را در حمله نخستین بکشتند. **رضوان الله تعالی علیه!**

آفرین رزمندگان نینوا کرده اندر راه دین خود را فدا

سرمست صهبای عشق، زاهر بن عمرو الکندی

زاهر بطل و پهلوان مجرب و شجاع مشهوری است و او در محبت اهل بیت عصمت علیهم‌السلام معروف بوده است. اهل سیر گویند: زاهر در سال شصتم هجری، به حج و زیارت بیت‌الله مشرف گردید و حضرت امام الکونین، ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام را ملاقات نمود و با آن بزرگوار همراه گشت و در کربلا در محضر آن جناب بود.

گویند: در حمله نخستین در روز عاشورا شربت شهادت نوشید. **رضوان الله تعالی علیه!**

جادوا بانفسهم في حب سيدهم والجوؤ بالنفس اقصي غايه الجود^۱

* * *

آفرین پروانگان نینوا کرده بر شمع حسین جان را فدا

شیخ طوسی و غیر او گفته‌اند: از احفاد زاهر، محمد بن سنان الزاهری است که صاحب روایت از حضرت رضا و حضرت جواد علیهما‌السلام می‌باشد و در سال دویست و بیست هجری وفات یافته است.

سرمست صهبای عشق، بشر بن عمرو الاحدوث الحضرمی الکندی

بشر از اهل حضرموت است و در شمار کنده آمده است. او مرد نامداری از تابعان بوده و فرزندان داشته که در جنگجویی معروفند. بشر از جمله کسانی بود که در ایام قبل از جنگ، به حضرت امام الکونین، مولانا ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام پیوست.

سید داوودی گوید: چون روز دهم محرم شد و قتال درگرفت، در حالتی که بشر گرفتار جنگ بود به او گفتند که پسرت،

۱. در راه محبت سید و آقای خویش، جان‌های خود را بذل نمودند و تار کردن جان هدف نهایی بخشش و متهای آن است.

عمر در مرز ری اسیر گشته است. بشر گفت: او را و خود را نزد خدا حساب خواهم نمود؛ دوست ندارم که او اسیر شود و من پس از او باقی بمانم.

امام حسین علیه‌السلام گفتار او را بشنید و به او فرمود: خدایت بیامزد! من بیعت خود را از تو برداشتم؛ برو و برای آزادی پسر ت اقدام کن. بشر عرض کرد: یا ابا عبدالله! درندگان مرا زنده بخورند اگر من از تو جدایی گزینم. حضرت فرمود: پس این لباس‌های بُردا را به پسر ت بده که به استعانت اینها در آزادی برادرش اقدام کند، و پنج پارچه لباس به او داد که ارزش و بهای آنها هزار دینار بود.

سروی روایت نموده که بشر بن عمرو در روز عاشورا در حمله نخستین شربت شهادت نوشید. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرمست صهبای عشق، جندب حجیر الکند الحولاتی

جندب از وجوه شیعیان و از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین، ولی الله الاعظم، علی علیه‌السلام بوده است. او برای رسیدن به حضور باهرالنور امام حسین علیه‌السلام بیرون شد و پیش از رسیدن حر بن یزید ریاحی، به خدمت امام علیه‌السلام رسید. او در راه به موافقت با حضرت موفّق گشت و در رکاب آن جناب به کربلا آمد. اهل سیر گویند: او در روز عاشورا با دشمنان بجنگید و در اول جنگ شربت شهادت نوشید. **رضوان الله تعالی علیه!**

دو سرمست صهبای عشق، عبدالله بن عروه بن حراق الغفّاری و برادرش عبدالرحمن بن عروه بن

حراق الغفّاری

عبدالله و عبدالرحمن غفّاریان از اشراف و شجاعان بوده‌اند. این دو برادر بزرگوار در کوفه بودند. جد آنها حراق از اصحاب سلطان العارفین و امیرالمؤمنین، علی علیه‌السلام و از کسانی بود که در جنگ‌های سه‌گانه عراق در رکاب آن جناب مبارزه نمود. این دو برادر در طفی، به نزد سلطان العاشقین، امام الکونین، حضرت ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام آمدند.

ابومخنف گوید: در روز عاشورا این دو برادر به خدمت آن حضرت آمدند و عرضه داشتند: یا ابا عبدالله، سلام بر شما! ما مشاهده می‌نماییم که لشکر معاندان بسیار گشته و جلوگیری از تجاوز آنها میسر نیست. حال که دشمن شما را احاطه کرده، ما تصمیم داریم از شما دفاع کنیم و جان خود را فدای تو سازیم. آمده‌ایم از شما رخصت قتال بطلبیم و در پیش رویتان به جنگ پردازیم. حضرت با جواب سلام آنها فرمود: «**مَرَحَبًا بِكُمَا اَدْنُوا مِنِّي**» امام حسین علیه‌السلام به ایشان ترحیب گفت و فرمود: آفرین بر شما باد! نزدیک شوید. آن‌گاه با کسب اجازه محاربه از حضرت، هر دو برادر به

میدان رفتند و در برابر دیدگان آن بزرگوار مشغول مبارزه و کارزار شدند و رجز خوانده، می گفتند.

قَدْ عَلِمْتَ حَقًّا بَنُو غَفَّارٍ وَ خُنْدَفٌ بَعْدَ بَنِي نِزَارِ
لِنُضْرِبَنَّ مَعْشَرَ الْفَجَّارِ بِكُلِّ عَضْبٍ صَارِمٍ بَتَّارِ۱

و هم چنان جنگ کردند تا هر دو شهید شدند. رضوان الله تعالی علیهما!

سرست صهبای عشق، جون بن حوی، مولی ابی ذر الغفاری

جون پس از وفات ابی ذر غفاری به اهل بیت عصمت پیوست. ابتدا در خدمت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام و سپس در خدمت حضرت امام حسین، سیدالشهداء علیه السلام بود و در سفر از مدینه به مکه و از آنجا به عراق در رکاب آن جناب بود و همراه آن بزرگوار به کربلا آمد.

سید رضی الدین داوودی گوید و هم در کتاب ناسخ التواریخ نقل شده است که چون در روز عاشورا جنگ بین لشکر حق و باطل درگرفت، جون به محضر امام حسین علیه السلام آمد و رخصت و اجازه جنگ از آن حضرت طلب نمود.

فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «أَنْتَ فِي إِذْنِ مَنْي فَاثْمَا تَبَعْتَنَا طَلِبًا لِلْعَافِيَةِ فَلَاتَبْتَلِ بِطَرِيقِنَا»؛ امام حسین علیه السلام فرمود: ای جون! چون تو در طلب عافیت متابعت ما کردی، اکنون خود را به زحمت مینداز که از جانب ما آزاد و مأذونی، برو و طریق سلامت جوی.

شهب فرمود کای عبد وفادار	تو آزادی از این میدان و پیکار
تو تابع آمدی ما را به راحت	میفکن خویش را در رنج و زحمت
غمین شد جان جونِ سخت پیمان	به شه گفت این سخن با چشم گریان
نمک شناسی ای شه از بلیسی است	فدا گشتن جزای کاسه لیبسی است
به من منت نه ای دارای گردون	که گردد رشک مشک نافهام خون
بشیر عشق دادش این بشارت	که خوش باد آن مقامت با شهادت
اجازت یافت جونِ باسعادت	روان شد سوی میدان شهادت

جون که این کلام از حضرت بشنید، بر قدمهای حضرت ابی عبدالله علیه السلام افتاد و آنها را بوسه می داد؛ فقال:

**«يَا بِنِ رَسُولِ اللَّهِ! أَنَا فِي الرَّخَاءِ الْحَسُّ قُصَاعِكُمْ وَ فِي الشَّدَةِ أَخَذُكُمْ؟ وَاللَّهِ إِنَّ رِيحِي لَنَنْتِنُ وَ إِنَّ حَسْبِي
لَلْنِّيمِ وَ لَوْنِي لِأَسْوَدَ فَتَنْفَسْ عَلَيَّ بِالْجَنَّةِ فَيَطِيبُ رِيحِي وَ يَشْرَفُ حَسْبِي وَ يَبِيضُ وَجْهِي. لَا وَاللَّهِ لَا**

۱. به درستی که طایفه بنو غفار، خندف و بنی نزار می دانند که ما با شمشیرهای تیز و برآن خود، این جماعت فاجر زشت کردار را درهم می کوبیم.

أَفَارِقُكُمْ حَتَّى يَخْتَلِطَ هَذَا الدَّمُ الْأَسْوَدُ مَعَ دِمَائِكُمْ».

عرض کرد: یابن رسول الله! من در ایام راحت و رفاه و نعمت از خوان کرامت شما بهره برده‌ام؛ امروز که روز سختی و شدت است، شما را به دست خواری و خذلان باز دهم و خویش برهم؟

سوگند به خدای متعال که بوی من عفن و بد است و حسب و نژادم پست و رنگم سیاه است. مگر دریغ داری بهشت را بر من تا بوی من نیکو شود و حسب من شریف و رنگم سفید گردد؟ به خدا قسم از شما هرگز جدا نخواهم شد تا این خون سیاهم را با خون شما مختلط نکنم.

این بگفت و اجازت مبارزت از حضرتش حاصل کرد و به میدان مناجزت^۱ بتاخت و این ارجوزه را تذکره ساخت:

كَيْفَ يَرَى الْفَجَّارُ ضَرْبَ الْأَسْوَدِ بِالْمُشْرِفِي الْقَاطِعِ الْمُهَنْدِ
بِالسَّيْفِ صَلْتًا عَنْ بَنِي مُحَمَّدٍ أَذْبُ عَنْهُمْ بِاللِّسَانِ وَالْيَدِ
أَرْجُو بِذَلِكَ الْفَوْزَ عِنْدَ الْمَوْرِدِ مِنْ الْإِلَهِ الْوَاحِدِ الْمَوْجِدِ ۲

آن‌گاه حمله‌ای گران آورد و سخت بکوشید تا شربت شهادت بنوشید. در این هنگام امام حسین علیه‌السلام با عنایت و لطف خاص بر سر بالین آن غلام وفادار تشریف آورد و بایستاد و دست به دعا برداشت و قال: «اللَّهُمَّ بَيِّضْ وَجْهَهُ وَ طَيِّبْ رِيحَهُ وَ احْشِرْهُ مَعَ الْأَبْرَارِ وَ عَرِّفْ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ» یعنی: پروردگارا! روی او را سفید کن، بویش را نیکو گردان، او را با ابرار محشور کن و در میان او و محمد و آل محمد شناسایی ده و دوستی افکن.

علمای ما از حضرت امام باقر و پدر بزرگوارش حضرت امام زین‌العابدین علیهما‌السلام روایت کرده‌اند که چون بنی‌اسد برای خاک‌سپاری شهدا آمدند، پس از چند روزی که از شهادت چون گذشته بود، بدن او را یافته، دیدند بوی مشک از آن متصاعد می‌باشد. درود بر روانش، رضوان‌الله‌تعالی‌علیه!

سرست صهبای عشق، عبدالله بن عمیر الکلبی

او عبدالله بن عمیر بن عباس بن قیس بن علیم بن جناب الکلبی العلیمی ابووهب است.

عبدالله بن عمیر قهرمانی شجاع و شریف بود. او به کوفه آمد و در نزدیکی بثرالجعد همدان خانه‌ای گرفت و همراه با زوجه‌اش، ام‌وهب، دختر عبدالله بنی‌النمرین قاسط در آنجا منزل نمود.

ابومخنف گوید: چون در نخيله مردم کوفه را دید که برای جنگ با امام حسین علیه‌السلام در شتابند، از آنها پرسید: به کجا

۱. مبارزه کردن، مقاتله کردن.

۲. فاجران چگونه ضربه‌های این غلام سیاه با شمشیر تیز هندی را می‌نگرند؟ ضرباتی با شمشیر عربان و کشیده، برای دفاع از فرزندان محمد. آری! با دست و زبان از آنان حمایت و دفاع می‌کنم و بدین عمل، امید رستگاری از جانب خدای یکتا در روز حساب دارم.

می‌روید؟ گفتند: به جنگ حسین بن فاطمه دختر رسول خدا. گفت: به خدا سوگند من در جهاد با مشرکان حریص هستم و امیدوارم که جهاد با این مردم که به جنگ پسر دختر پیغمبر خود می‌روند ثوابش برای من از ثواب جهاد با مشرکان بیشتر باشد.

پس به نزد زن خویش آمد و او را از آنچه شنیده بود خبر داد و از مقصد خویش مستحضر و مطلع ساخت. زوجه‌اش به او گفت: فکر درستی نموده‌ای، خداوند کارت را راست بیاورد و تو را هدایت نماید! همین کار را بکن و مرا هم با خود ببر. لذا عبدالله با زوجه‌اش شبانه از کوفه خارج شد تا به خدمت امام الکونین، حضرت ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام رسید و با آن حضرت قیام نمود.

هنگامی که عمر بن سعد به لشکر امام حسین علیه‌السلام نزدیک شد و تیری پرتاب نمود و سایر آن‌ها هم تیرباران نمودند، یسار غلام زیاد و سالم غلام عبیدالله از لشکر پسر سعد بیرون شدند و به اصحاب امام حسین علیه‌السلام رو کرده، گفتند: کیست که با ما مبارزه کند؟ حبیب و بریر از جای جستند. امام حسین علیه‌السلام به آنها فرمود: شما بنشینید. پس عبدالله بن عمیر برخاست و گفت: یا ابا عبدالله! رحمک‌الله! به من اجازه ده که به جنگ آنها روم. امام حسین علیه‌السلام که به او نظر افکند، دید مردی است بلند قامت، سطر بازو و شانه فراخ. فرمود: من تو را هم‌آورد آنها می‌بینم، اگر مایلی به سمت آنها برو.

عبدالله برای جدال در برابر آنها بایستاد. آن دو تن پرسیدند: تو کیستی؟ عبدالله نسب خود را به ایشان گفت. آنها گفتند: ما تو را نمی‌شناسیم، بگو زهیر یا حبیب یا بریر به جنگ ما آیند. در این حال یسار پیشقدم‌تر از سالم بود. عبدالله بن عمیر به او گفت: یابن الزانیه؛ ای پسر زن زناکار! می‌خواهی با کسی بجنگی که بهتر از توست؟ این بگفت و حمله کرد و شمشیری بر او فرود آورد که بر جای خود سرد شد. او هم چنان مشغول شمشیر زدن بود که سالم بر او حمله کرد. یارانش فریاد زدند که ضربت غلام را مراقب باش. او اعتنایی نکرد تا کار سالم را بساخت.

در این حال ضربت سالم فرود آمد. او دست چپ خود را جلو داد و انگشتان دستش ببرید. سپس به طرف سالم برگشت و به ضربت شمشیری او را از پای در آورد.

پس از کشتن او، به جانب امام خویش، حضرت حسین علیه‌السلام رو کرد و در برابر آن حضرت رجز می‌خواند و می‌گفت:

ان تکرونی فانا بن الکلب حَسْبِي بَيْتِي فِي عُلَمِ حَسْبِي
 اِنِّي امرءٌ ذومِرَّةٍ و عصب وَ اَسْتُ بِالْخَوَّارِ عِنْدَ الْحَرْبِ

أَنِّي زَعِيمٌ لَكَ أُمَّ وَهَبٍ بِالطَّعْنِ فِيهِمْ مُقَدِّمًا وَ الضَّرْبِ ۱

پس امّ وهب ستون خیمه را گرفت و به طرف شوهر خود شتافت و گفت: «فداك ابي و أمي! قاتل دون الطيبين ذرية محمد» یعنی: برای ذریه پاک محمد قتال کن. شوهر به جانب او رفت و او را به طرف زنان برگردانید. آن زن جامه شوهر را می کشید و می گفت: تو را رها نمی کنم تا با تو کشته شوم. عبدالله چون به دست راست شمشیر داشت و انگشتان دست چپ او قطع شده بود، نمی توانست زن را از پهلوی خود رد کند. در این حال امام حسین علیه السلام آمد و فرمود: خداوند شما را از جانب خاندان رسول صلی الله علیه و آله جزای خیر دهد! برگرد به جانب زنان، خداوند رحمت کند! و با آنها بنشین زیرا بر زنان جنگ نیامده است. زن اطاعت نمود و به خیمه نزد خانمها برگشت.

ابوجعفر طبری گوید: عمرو بن الحجاج الزبیدی بر یمنه حمله نمود؛ نامداران قشون حسینی به زانو درآمده، با تیراندازی آنها را راندند. شمر بر میسر حمله کرد و آنان او را نیز با طعن نیزه جلوگیر شدند تا هانی بن ثیبت الحضرمی و بکیر بن حی التمیمی از طایفه تیم الله بن ثعلبه بر عبدالله بن عمیر حمله ور شدند و او را شهید نمودند. **رضوان الله تعالی علیه!**

ابومخنف گوید: در این حال زن عبدالله به طرف شوهر خویش آمد و بالای سرش نشست و خاک از روی او کنار می زد و می گفت:

بهشت بر تو گوارا باد! از خدایی که بهشت را روزی تو گردانید درخواست می کنم که مرا هم مصاحب تو گرداند.

دارد که شمر بن ذی الجوشن ملعون، به غلام خود رستم گفت: عمودی بر سر این زن بزن. او نیز عمودی بر سرش فرود آورد و مغز سر او پاشید و در همان جای جان به جان آفرین بخشید. **رضوان الله تعالی علیهما!**

سرست صهبای عشق، عبدالاعلی بن یزیدالکلبی العلیمی

عبدالاعلی سوار شجاعی از شیعیان کوفه بود و در زمره طرفداران مسلم بن عقیل **رضوان الله تعالی علیه** خروج نمود. چون مردم از دور مسلم پراکنده شدند، کثیر بن شهاب او را دستگیر کرد و تسلیم عبیدالله بن زیاد نمود و او به زندانش کرد.

ابومخنف گوید: چون مسلم کشته شد، عبیدالله عبدالاعلی را احضار کرد و از حال او پرسید؛ او گفت من برای نظاره بیرون آمده ام. ابن زیاد از او خواست که قسم بخورد، ولی او قسم نخورد لذا او را به جباة السیبع فرستاد و در آنجا او را بکشت. **رضوان الله تعالی علیه!**

۱. اگر مرا نمی شناسید، بدانید که از قبیله کلب هستم و افتخار خانوادگی علیم مرا کافی است. من مردی صاحب عقل و نیرومند هستم و هنگام جنگ سست و ترسو

نمی باشم. ای مادر وهب! من به تو اطمینان می دهم که با ضرب و نیزه به دشمن رو می کنم.

سرستان صهبای عشق، سالم بن عمر مولى بنى المدينه الكلبى

سالم غلام بنى المدينه بود كه آنها بطنى از كلب مى باشند. او از شيعيان كوفه مى باشد كه در آيام قبل از جنگ از كوفه خارج شد و به جانب امام الكونين، حضرت ابى عبدالله الحسين عليه السلام رفت و به جمع اصحاب آن حضرت پيوست. در حدائق گويد كه هماره سالم با آن حضرت بود تا اينكه در كربلا كشته شد. سرورى گويد: در حمله نخستين، با ساير اصحابى كه در آن حمله كشته شدند، او نيز به درجه رفيع شهادت رسيد. در قائميات كه از ناحيه مقدسه است از سالم ياد شده و بر او سلام فرستاده اند. **رضوان الله تعالى عليه!**

سرستان صهبای عشق، مسلم بن كثير الاعوج الازدى

مسلم بن كثير از تابعان كوفى و از اصحاب سلطان العارفين و امير المؤمنين، ولى الله اعظم، على عليه السلام بود و در يکى از جنگ ها به پاى او آسيبى رسيد. اهل سير گويند: او از كوفه خارج شد و به جانب سلطان العاشقين، امام الكونين، حضرت ابى عبدالله الحسين عليه السلام آمد و در موقع نزول آن حضرت به كربلا به خدمت آن بزرگوار شريفاب شد. سرورى گويد: مسلم در روز عاشورا در حمله نخستين به درجه رفيع شهادت رسيد. **رضوان الله تعالى عليه!**

سرستان صهبای عشق، رافع بن عبدالله، مولى مسلم الازدى

رافع بن عبدالله با مولای خود مسلم بن كثير كه در بالا ياد شد، از كوفه به جانب سلطان العاشقين، امام الكونين و سيدالنشأتين، حضرت ابى عبدالله الحسين عليه السلام شتافت. در كربلا در روز عاشورا به يارى آن بزرگوار در صحنه جنگ حاضر شد و پس از مسلم نامبرده در بعدازظهر شربت شهادت نوشيد. **رضوان الله تعالى عليه!**

سرستان صهبای عشق، قاسم بن حبيب بن بشر الازدى

قاسم سوار نامدارى از شيعيان كوفه بود. او همراه با ابن سعد از كوفه خارج شد و چون به كربلا رسيد، جذبه سيدالعشاق، امام حسين عليه السلام او را كشيد و قبل از جنگ به جانب آن حضرت شتافت و با آن بزرگوار بود تا در روز عاشورا در حمله نخستين در برابر امام شربت شهادت نوشيد. **رضوان الله تعالى عليه!**

سرستان صهبای عشق، زهير بن سليم الازدى

زهير بن سليم از كسانى است كه در شب عاشورا، دهم محرم، به خدمت حضرت امام الكونين، مولانا ابى عبدالله

علیه‌السَّلام تشرّف حاصل نمود.

زهیر چون تصمیم آن قوم خطاکار بر قتال و جنگ با آن بزرگوار را دید، به اصحاب و یاران حضرت پیوست و در روز عاشورا سعادت شهادت یافت و در حمله نخستین کشته شد. **رضوان الله تعالی علیه!**

دو سرمرست صهبای عشق، نعمان بن عمرو الازدی و برادرش حلاس بن عمرو الازدی الراسبی

نعمان و حلاس پسران عمرو راسبی از اهل کوفه و از اصحاب سلطان العارفین و امیرالمؤمنین، علی علیه‌السَّلام بوده‌اند و حلاس در زمره شرطه و پاسبانان کوفه در زمان آن حضرت بوده است.

صاحب حدائق گوید که آنها با عمر بن سعد بیرون آمدند و چون پسر سعد شرایط حضرت امام الکوین، مولانا ابی هبدالله الحسین علیه‌السَّلام را رد نمود، شبانه با دیگران به خدمت آن حضرت آمدند و با آن بزرگوار بودند تا در روز عاشورا در برابرش شربت شهادت نوشیدند. سروی گوید: آنها در حمله نخستین شهید شدند. **رضوان الله تعالی علیهما!**

سرمرست صهبای عشق، عماره بن صلح الازدی

عماره از شیعیان بود که در کوفه با جناب مسلم بن عقیل بیعت کرد و با آن بزرگوار خروج نمود. چون مسلم دستگیر و کشته شد، ابن زیاد ملعون عماره را احضار کرد و پرسید: کیستی؟ گفت: من مردی از ازد می‌باشم. ابن زیاد فرمان داد که او را به نزد قومش ببرند و گردنش را بزنند.

ابوجعفر طبری گوید: عماره را به نزد طایفه ازد بردند و پیش چشم آنها او را گردن زدند. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرمرست صهبای عشق، یزید بن ثبیط العبدی و پسرانش

یزید بن ثبیط از شیعیان حضرت امیرالمؤمنین و سلطان الموحّدین، ولی‌الله اعظم، مولانا علی بن ابی‌طالب علیه‌السَّلام و از اصحاب ابوالاسود بود. او در طایفه خود مردی گرامی و شریف و دارای ده پسر بود.

ابوجعفر طبری گوید: ماریه دختر منقذالعبدیه اظهار تشیع می‌کرد و خانه او محلّ اجتماع و الفت شیعیان بود و آنان در این خانه جمع می‌شدند و نقل حدیث می‌کردند.

چون خبر پیش آمدن حضرت امام الکوین، ابی عبدالله الحسین علیه‌السَّلام و نامه‌نگاری مردم عراق به پسر زیاد رسید، به عامل خود دستور داد که دیده‌بان بگمارند و راه‌ها را بگیرند.

یزید بن ثبیط در مقام خروج به سوی امام حسین علیه‌السَّلام برآمد و او را ده پسر بود که آنها را نیز دعوت به خروج با خود نمود و دو نفر از آنها به نام‌های عبدالله و عبیدالله داوطلب شدند. سپس به رفقای خود که در خانه آن زن (ماریه)

بودند گفت: من تصمیم بر خروج از بصره گرفته‌ام و بیرون خواهم شد؛ کیست که با من بیاید؟ آنها در پاسخش گفتند: ما از کسان پسر زیاد می‌ترسیم. او گفت: به خدا قسم اگر تمام زمین‌ها در راه مطلوبم سنگلاخ گردد، بر من آسان است. پس از آن با دو پسرش بیرون شد. عامر و غلام او و سیف بن مالک و ادهم بن امیه نیز با او همراه شدند و راه‌های بی‌آب و علف می‌پیمودند تا در ابطح مکه به حضرت امام حسین علیه‌السلام پیوستند و در منزل خود استراحت کرده، سپس به منزل حضرت رفتند.

یزید چون امام حسین علیه‌السلام را در منزل خود نیافت و شنید که به خانه او رفته است، به خانه بازگشت و امام را در منزل خود دید و گفت: «السَّلامُ عَلَيْكَ يَا بِنِ رَسُولِ اللَّهِ!» «بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا!»^۱. او بر آن حضرت سلام داد و در خدمتش بنشست و او را از آنچه پیش آمده بود خبر داد.

امام حسین علیه‌السلام دعای خیرش فرمود و پس از آن او را به منزل خود انتقال داد و او همواره با آن بزرگوار بود تا در طف در موقع مبارزه شهید شد و به طوری که سروی گفته است پسران او عبدالله و عبیدالله در حمله نخستین شهید شدند. رضوان الله تعالی علیهم!

دو سرمست صهبای عشق، عامر بن العبدی البصری و مولای او، سالم مولی عامر بن مسلم العبدی

عامر بن مسلم از شیعیان بصره است. او و غلامش سالم با یزید نامبرده فوق‌الذکر به جانب امام الکونین، حضرت ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام روانه شدند و به آن بزرگوار پیوستند تا به کربلا آمدند و در روز عاشورا، دهم محرم در رکاب آن جناب جنگیدند و به سعادت شهادت نایل شدند. در مناقب و حقائق آمده است که آنها در حمله نخستین کشته شدند. رضوان الله علیهما!

سرمست صهبای عشق، سیف بن مالک العبدی البصری

سیف بن مالک از شیعیان و از کسانی بوده که با یزید نامبرده سابق‌الذکر به خدمت حضرت امام حسین علیه‌السلام شتافته، به آن جناب پیوست و همواره با آن بزرگوار بود تا در کربلا روز عاشورا در برابر امام مبارزه نمود و بعد از نماز ظهر به شهادت رسید. رضوان الله تعالی علیه!

۱. سوره یونس (۱۰) آیه ۵۸. پس فقط باید به فضل و رحمت خداوند شاد باشن.

سرست صهبای عشق، ادهم بن امیة العبدی البصری

ادهم بن امیة نیز از شیعیان بصره و از کسانی بود که در خانه ماریه اجتماع داشتند و به نقل حدیث می‌پرداختند. ادهم به همراهی یزید نامبرده به خدمت امام الکونین، ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام تشرّف حاصل نمود. صاحب حدائق گوید: ادهم در روز عاشورا در کربلا با امام حسین علیه‌السلام به شهادت رسید و غیر او گفته است که در حمله نخستین با سایر اصحاب امام علیه‌السلام شهید گردید. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرست صهبای عشق، جابر بن الحجاج مولی عاد بن نهشل التیمی

جابر بن الحجاج سواری شجاع بوده است.

صاحب حدائق گوید: او در کربلا به حضور امام الکونین، حضرت ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام شرفیاب شد و در روز عاشورا در برابر آن بزرگوار شربت شهادت نوشید و شهادتش پیش از ظهر در حمله نخستین واقع گردیده است. **رضوان الله تعالی علیه!**

دو سرست صهبای عشق، مسعود بن الحجاج التیمی تیم الله بن ثعلبه و پسرش عبدالرحمن بن

مسعود

مسعود و پسرش از شیعیان معروف بوده‌اند و در جنگ‌ها از مسعود یاد شده است و پدر و پسر، هر دو از شجاعان مشهور می‌باشند. آنها با این سعد از کوفه خارج شدند و به کربلا آمدند تا اینکه در ایام جنگ بلکه پیش از وقوع جنگ فرصتی یافته، به حضرت امام الکونین، ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام پیوستند و به خدمت آن بزرگوار تشرّف حاصل نمودند و بر آن جناب سلام دادند و چنان که سروی گوید در حمله نخستین جام شهادت نوشیدند. **رضوان الله تعالی علیهما!**

سرست صهبای عشق، بکر بن حی بن تیم الله بن ثعلبه التیمی

بکر بن حی از کسانی بود که با عمر سعد به جنگ حضرت امام الکونین، ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام آمد. چون نائره جنگ مشتعل گردید، بنابر روایت حدائق و غیره مایل به درک خدمت امام حسین علیه‌السلام شد و از عمر سعد جدا گشته، به حضور باهرالنور امام علیه‌السلام شرفیاب گردید و در برابر آن حضرت بعد از حمله نخستین شربت شهادت نوشید. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرست صهبای عشق، جوین بن مالک بن قیس بن ثعلبه التیمی

جوین بن مالک در بنی تیم فرود آمد و با آنها به جنگ حضرت امام حسین علیه‌السلام شتافت. او از شیعیان بود و چون دید که قوم شروط امام علیه‌السلام را رد کردند، در زمره کسانی که مایل به خدمت امام حسین علیه‌السلام شدند درآمد. او از لشکر پسر سعد جدا شد و موفق گردید که شبانه به شرف خدمت امام حسین علیه‌السلام مشرف شود و در برابر آن حضرت به شهادت برسد.

سرروی گوید: او در حمله نخستین شربت شهادت نوشید. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرست صهبای عشق، عمر بن ضبیعه بن قیس بن ثعلبه التیمی

عمر بن ضبیعه سواری شجاع و دلاور بود که با پسر سعد به جنگ آمد و سعادت یافته، داخل یاران امام الکونین حضرت ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام گردید.

سرروی گوید: او در حمله نخستین شربت شهادت نوشید. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرست صهبای عشق، حباب بن عامر بن کعب بن تیم الله بن ثعلبه التیمی

حباب بن عامر در کوفه از شیعیان بود که با مسلم بن عقیل بیعت کرد و بعد از شهادت مسلم **رضوان الله تعالی علیه** از کوفه بیرون شد و به جانب امام الکونین، حضرت ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام آمد. در راه با آن حضرت مصادف شد و در ملازمت رکاب آن جناب خدمت می نمود تا سعادت شهادت در راه آن حضرت نصیبش شد.

سرروی گوید که او در حمله نخستین شربت شهادت نوشید. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرست صهبای عشق، عمار بن حسان شریح بن لام بن عمرو بن ظریف بن عمرو بن ثمامه بن

ذهل بن جذعان سعد بن الطی الطائی

عمار از شیعیان مخلص و دوستان اهل بیت عصمت علیهم‌السلام بوده است. او از شجاعان معروف است و پدرش حسان از صحابه سلطان الموحدین، رئیس العارفین، امام المتقین و امیر المؤمنین، ولی الله اعظم، علی علیه‌السلام بوده است.

حسان در جنگ جمل و صفین در رکاب آن جناب بجهت و در آن جنگ کشته گردید. **رضوان الله تعالی علیه!**

عمار بن حسان از مکه معظمه مصاحبت و ملازمت خدمت امام الکونین، حضرت ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام یافت تا روز عاشورا در کربلا جام شهادت نوشید.

سرروی گوید: عمار در حمله نخستین به شرف شهادت نایل گردید. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرست صهبای عشق، امیة بن سعد الطائی

امیة بن سعد از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین، علی مرتضی علیه السلام و از تابعان بود که به کوفه آمد و در آنجا منزل گزید. چون خبر پیشامد امام الکونین، حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام به کربلا را شنید، در ایام قبل از جنگ، از کوفه خارج شد و به خدمت آن حضرت تشرّف یافت و در روز عاشورا به دفاع از آن بزرگوار شربت شهادت نوشید.

رضوان الله تعالی علیه!

صاحب حدائق گوید: امیة در اوّل جنگ و در حمله نخستین کشته شد.

سرست صهبای عشق، ضرغامه بن مالک التغلبی

ضرغامه هم چون اسمش ضرغام^۱ و از شیران بیشه شجاعت است. او از شیعیان و کسانی بود که با حضرت مسلم بن عقیل علیه السلام بیعت نمود و چون مسلم منکوب گشت، او با ابن سعد از کوفه خارج شد و در کربلا به امام حسین علیه السلام مایل شد و به آن حضرت پیوست. ضرغامه در رکاب آن جناب با دشمنان او مبارزه نمود و پس از نماز ظهر سعادت شهادت را دریافت. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرست صهبای عشق، کنانه بن عتیق التغلبی

کنانه بن عتیق، بطلی از ابطال، قهرمانی از قهرمانان کوفه، عابدی از عابدان آن دیار و قاری از قراء آن سامان بوده است. کنانه به طف آمد و در رکاب سلطان العاشقین، امام الکونین، حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام در روز عاشورا شربت شهادت نوشید. **رضوان الله تعالی علیه!**

سروی گوید: در حمله نخستین شهید گشت؛ و غیر او گوید: او مابین حمله نخستین و ظهر در حال مبارزه شهید گردید.

سرست صهبای عشق، قاسط بن زهیر بن الحرث التغلبی، برادرش مقسط بن زهیر بن الحرث

التغلبی و نیز برادرش کردوس بن زهیر بن الحرث التغلبی

این سه برادر از اصحاب سلطان العارفین، امام المتقین و امیرالمؤمنین، ولی الله اعظم، علی علیه السلام و از مجاهدان در رکاب آن جناب و حاضران در جنگ های آن حضرت بوده اند.

آنان در ابتدا مصاحبت حضرت علی مرتضی علیه السلام و پس از آن جناب مصاحبت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام را داشتند و هم چنان در کوفه مانده بودند.

۱. شیر درنده، دلاور.

چون حضرت امام الکونین، ابی عبدالله الحسین علیه السّلام به کربلا وارد شدند، آنها از کوفه به جانب آن حضرت حرکت کردند و شبانه به خدمت آن بزرگوار رسیدند تا روز عاشورا در رکاب آن جناب شربت شهادت نوشیدند و به گفته سروری در حمله نخستین شهید گردیدند. **رضوان الله تعالی علیهم!**

سرست صهبای عشق، مجمع بن زیاد بن عمرو الجهنی

مجمع بن زیاد در منازل جهینه اطراف مدینه بود. چون حضرت امام حسین علیه السّلام بر آنها گذر کرد، او هم در زمرة سایر اعرابیان بیرون آمد و پیروی حضرت نمود و چون اعراب از دور آن بزرگوار پراکنده شدند، او در خدمت آن حضرت بماند و چنانچه صاحب حدائق و دیگران روایت کرده‌اند روز عاشورا در کربلا و در رکاب امام حسین علیه السّلام شربت شهادت نوشید. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرست صهبای عشق، عباد بن المهاجر بن ابی المهاجر الجهنی

عباد بن المهاجر از کسانی بوده که متابعت حضرت امام حسین علیه السّلام نموده است و بنابه روایت صاحب حدائق الوردیه در طف با آن حضرت بود و در رکاب آن جناب شربت شیرین شهادت نوشید. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرست صهبای عشق، عقبه بن الصلت الجهنی

عقبه بن الصلت نیز از کسانی است که در منازل جهینه متابعت امام الکونین، حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السّلام کرد و ملازمت خدمت آن بزرگوار را نمود. صاحب حدائق گوید: او روز عاشورا در طف در رکاب آن جناب به شرف سعادت نایل و شهید گشته است. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرست صهبای عشق، حرّ بن یزید بن ناجیه بن قعب بن عتاب بن هرمی بن ریاح بن یربوع بن حنظله بن مالک بن زید مناه بن تمیم الیربوعی الریاحی

حرّ بن یزید الریاحی در قوم خود مردی شریف، گرامی و محترم بود؛ چه در زمان جاهلت و چه در اسلام. حرّ در کوفه دارای سمت ریاست بود و وجودش اهمیّت و عظمت بسیار داشت. بدین لحاظ پسر زیاد او را به معارضه حضرت امام الکونین، ابی عبدالله الحسین علیه السّلام فرستاد و حرّ با هزار سوار از کوفه بیرون آمد که به مبارزه و جنگ با آن حضرت برود.

شیخ ابن نما روایت کرده است که چون حرّ را به جانب امام الکونین، حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السّلام روانه کردند

و او از قصر فرمانداری پسر زیاد بیرون شد، از پشت سرش صدایی شنید که:

ای حرّ بشارت و مژده باد تو را به بهشت!

حرّ چون به پس سر نگریست کسی را ندید و در پیش خود گفت: به خدا قسم این مژده نیست، چرا که من به جنگ با حسین علیه‌السلام می‌روم.

او در نزد خود تصور بهشت برای خویشتن نمی نمود ولی چون عاقبت به کمک و یاری امام حسین علیه‌السلام برآمد، قصه را به عرض رسانید. امام علیه‌السلام به او فرمود: تو به اجر و خیر کامیاب گشته‌ای.

ابومخنف گوید: امام حسین علیه‌السلام چون به ذی حسم رسید دستور داد در آنجا خیمه برپا نمایند. خیمه‌گاه حسینی برپا گردید و در همان روز حرّ بن یزید ریاحی با هزار سوار به آنجا رسید و در برابر امام علیه‌السلام ایستاد. امام حسین علیه‌السلام به جوانان خویش فرمود: این قوم را آب دهید و اسب‌های آنها را سیراب سازید. چون چنین کردند موقع نماز رسید. امام به حجّاج بن مسروق که مؤذن آن حضرت بود فرمان اذان داد؛ او اذان گفت و موقع اقامه رسید؛ به مؤذن فرمود اقامه بگوید.

آن‌گاه به حرّ فرمود: آیا می‌خواهی با یارانت نماز بگزارای؟ عرض کرد: خیر، بلکه با شما نماز می‌گزارم. پس آنها با حضرت نماز گزاردند. هم‌چنین در وقت عصر همگی به آن حضرت اقتدا نمودند و نماز گزاردند.

پس از نماز، امام حسین علیه‌السلام روی خود را به آن قوم گردانید و خطبه‌ای خواند و در مورد نامه‌ای که به آن حضرت فرستاده بودند صحبت کرد و آنها را موعظه فرمود.

آن‌گاه فرمود: ای حرّ! چه مقصد داری؟ عرض کرد: قصدم این است که تو را به سوی عیدالله ببرم. حضرت فرمود: حال که این طور است من تو را پیروی نخواهم کرد. حرّ گفت: من هم شما را به حال خود نخواهم گذاشت.

قرار شد که حرّ نامه‌ای به ابن زیاد بنویسد تا تکلیفش معلوم شود. پس هر دو، راهی پیش گرفتند که نه به کوفه باشد و نه به مدینه. بالاخره نامه ابن زیاد به حرّ رسید؛ مضمون نامه این بود که کار را بر امام حسین تنگ بگیر و او را نگذار که جز در زمین بی‌آب و علف به قلعه و پناهی فرود آید و اینک فرستاده من مأمور است که ملازم تو باشد و از تو جدا نشود تا فرمان مرا کاملاً اجرا نمایی، والسلام.

حرّ چون نامه را بخواند، با آن فرستاده به خدمت حضرت آمد و عرض کرد: این نامه امیر است که مرا مأمور ساخته کار را بر تو تنگ بگیرم و شما را نگذارم به جایی بروید، شما باید در همین مکان فرود آیید.

حضرت فرمود: ما را واگذار تا در جای دیگری فرود آییم. حرّ گفت: نه! من نمی‌توانم تقاضای شما را بپذیرم، چون این مرد را دیده‌بان و جاسوس بر من گماشته‌اند.

و چنین شد که در همان جا یعنی کربلا فرود آمدند.

ابومخنف گوید: چون در کربلا لشکریان فرود آمدند و روز عاشورا فرا رسید، طبا جنگ در بامداد نواخته شد و عمر سعد به لشکر خود فرمان حمله داد. حرّ به او گفت: آیا با این مرد قصد جنگ داری؟ عمر بن سعد گفت: بلی! به خدا قسم جنگی که آسان‌ترین واقعه‌اش افتادن سرها و به زمین ریختن دست‌ها باشد. حرّ گفت: آیا یکی از پیشنهادهای او (بازگشت یا رفتن به جای دیگر) را قبول نمی‌کنید؟ عمر سعد گفت: نه! به خدا اگر کار به دست من بود می‌پذیرفتم و لکن امیر تو راضی نشد.

پس حرّ از مردم کناره گرفت و در ایستگاهی توقف نمود و قرّة بن القیس الریاحی با او بود. گفت: ای قرّة! آیا اسبت را آب داده‌ای؟ گفت: نه. قرّه گوید: به خدا قسم اگر حرّ مرا بر اراده خود مطلع ساخته بود من هم با او می‌رفتم؛ به هر حال دیدم کم‌کم به امام حسین علیه‌السلام نزدیک می‌شود.

مهاجر بن اوس ریاحی به او گفت: ای پسر یزید! چه قصد داری؟ آیا اراده حمله داری؟ حرّ ساکت شد اما دارد که بدنش مانند تب گرفته می‌لرزید. مهاجر به او گفت: کار تو مرا به شک انداخته و هرگز در هیچ جایی مثل حالی که اینک در تو می‌نگرم ندیده بودم. اگر از شجاع‌ترین و دلیرترین اهل کوفه از من می‌پرسیدند من تو را نشان می‌دادم و از تو نمی‌گذشتم. این چه حالی است که در تو می‌بینم؟ حرّ گفت: قسم به خدا که من خود را بین بهشت و دوزخ متحیر و مخیر می‌بینم و به خدا قسم بر بهشت چیز دیگری را نخواهم گزید، هرچند پاره پاره شوم و مرا بسوزانند. سپس به اسب خود تازیانه کشید و آهنگ خدمت امام حسین علیه‌السلام نمود و دست بر سر نهاد و می‌گفت: «اللّٰهُمَّ اَنْبِتْ فُتْبَ عَلِيٍّ».

بالجمله حرّ به خدمت مظهر رحمت حق یعنی حضرت امام حسین علیه‌السلام آمد و عرض کرد: فدایت شوم! من همانم که تو را از برگشتن بازداشتی و در راه تو را به حال خود نگذاشتم تا تو را به این مکان آورده، کار را بر تو تنگ گرفتم. من ابا گمان نداشتم این مردم پیشنهاد شما را نپذیرند و کار را به اینجا کشانند. به خدا سوگند اگر می‌پنداشتم آنها این پیشنهادها را از شما نمی‌پذیرند مرتکب نمی‌شدم آنچه را شدم؛ و اکنون پشیمانم و به خدمت شما آمده‌ام تا در نزد خدای خود توبه کنم و با جان خود با تو مواسات نمایم و در مقابل چشمانت کشته شوم. آیا توبه من پذیرفته خواهد شد؟ امام حسین علیه‌السلام فرمود: بلی! خدا توبه تو را قبول می‌کند و تو را می‌آمرزد.

استاد عالی مقام، حکیم الهی قمشه‌ای **رحمة الله** توبه حرّ را چنین به لسان نظم در آورده است:

لابه‌کنان جانب شه روی کرد گفت که ای آیت یکتای فرد

وی ز رخت آیت رحمت عیان	ای حرمت کعبه روحانیان
ذره مهرت رخ خورشید ما	ای سر کویت در امید ما
بر سر کوی تو شها عذرخواه	آمدهام خسته ز بار گناه
سوی تو ای مظهر رحمان فرد	آمدهام با غم و اندوه و درد
شمع ولای تو برافروخته	آمدهام خرمن خود سوخته
سوی تو ای رحمت پروردگار	آمدهام رو سیه و شرمسار
ای رخ زیبای تو رشک بهشت	آمدهام سوی تو با روی زشت
ای رخت آینه حسن خدا	آمدهام تا کنمت جان فدا
ای در تو درگه لطف اله	آمدهام بر در این بارگاه
گفت چه خوش آمدی ای حرّ بیا	شاه که بد مظهر لطف خدا
پاک دل غمزدهات شاد کرد	عشق تو را در ازل آزاد کرد
آمده حرّ تا ابد از آسمان	نام تو بر مادر پاکیزه جان
پای زدی خوش به سر هرچه هست	حرّی و آزاده و ایزدپرست
لطف ازل تا ابدت یار گشت	سرّ قضا گر به رعت خار گشت
بخت تو بر راه خطا رفت رفت	گر ز تو بر دوست جفا رفت رفت
گشت دلت آینه صاف دوست	آمدی اکنون که به الطاف دوست
از سر اخلاص نه ریب و ریا	آمدی ای حرّ به در کبریا
معنی اخلاص همین است و بس	پای زدی بر سر ملک و هوس
محو جمالش دل هشیار تو	آمدی ای حرّ که خدا یار تو
نیست ره آشتی عشق دور	توبه پذیر است خدای غفور

و دیگری در این مقام چنین گفته است:

به حق پیوست و باحق گشت ملحق	روان شد سوی جیش رحمت حق
که بگرفتم سر سراهت به اکراه	بگفت ای شه منم آن عبد گمراه

دل آزادگان عشق یزدان	شکستم من به نادانی و طغیان
ندانستم که این قوم ستمکار	بود مقصودشان پیکار دادار
خطایم بخش ای شاه عدو بند	گنه از بنده و عفو از خداوند
یم عفو ازل شد در تلاطم	گنه گردید از آن نام در گم
ز خشنودی نمی گنجید در پوست	که گشتم لایق قربانی دوست
چو بخشیدش خطا شاه خطابخش	روان شد سوی میدان فارس رخس
بگفت ای قوم بدکیش زنازاد	همان حرّم ولیکن گشتم آزاد
امیری برگزیدم در دو عالم	که باشد بهترین فرزند آدم
بود حق آشکارا از جبینش	نبی پیدا سیمای منیرش
رجز خواند و نصیحت کرد و تهدید	بر آن آهن دلان سودی نبخشید

آن‌گاه حرّ بن یزید ریاحی مقابل آن قوم آمد و آنها را ملامت و سرزنش کرد و به خاطر کردار زشتشان و معامله‌ای که با حجّت خدا، حضرت امام حسین علیه‌السلام نمودند و جانش را به تنگنا انداختند آنها را مورد توبیخ قرار داد.

خطبه‌ای آغاز نمود آن نگار	گفت که ای قوم خیانت شعار
این شه‌اخیار که بی‌یاور است	رهبر دین زاده پیغمبر است
سید خوبان بهشتی است او	نوح بود منجی کشتی است او
مطلع خورشید ولایت هم اوست	خسرو اقلیم سعادت هم اوست
اوست به حق کشور دین را امام	اوست امیر دو جهانش غلام
آمده مهمان به دیار شما	گشته گلش سخره خار شما
نامه نوشتید که یاری کنیم	وز کرم‌ت شکرگزاری کنیم
از چه بر او تیغ جفا آختید	از چه به میدان خطا تاختید
کافری ای قوم کشد میهمان؟	وز عطشش غلغله در آسمان
آب که شد برکس و ناکس حلال	تشنه چرا سبط رسول است و آل
بر لب شط تشنه گلستان وحی	نال‌کنان بلبل بستان وحی

جام طرب بر کف هر دیو مست	تشنه لب آزاده ایزدپرست
این چه ستم پیشگی و کافری است	این چه کج اندیشی و خیره سری است
کوفی اگر نیست وفاداری اش	هست چرا دعوت مهمانی اش
کس نشنیده است ز قوم عتلاً ^۱	این ستم و جور به سبط رسل
کرد بسی وعظ و نبودش ثمر	بود در آن سنگدلان بی اثر
کرد بر آن قوم چو حجّت تمام	تیغ برآورد به قهر از نیام
کشت بسی را به صف کارزار	کشته شد آن عاشق خوش روزگار
چرخ همی گشت به اقبال او	عاقبت طالع او شد نکو

پس از این سخنرانی حرّ، عده‌ای بر او حمله‌ور شدند و تیرهایی به جانبش پرتاب نمودند.

ابومخنف گوید: حرّ پیوسته بر آنها حمله می‌نمود و می‌زد و می‌کشت و با اسب خویش در جولان بود تا آنکه تیری به سویش رها شد و به اسب او رسید. اندکی نگذشت که اسب حرّ صدای رعدآسایی نمود و بلرزید و به رو در افتاد. حرّ از اسب برجست و گویی شیری بود که شمشیری به دست گرفته بود و می‌گفت:

ان تعقروا بی فأنّا بن الحُرِّ أشجع من ذي لبذ هزبر
ولست بالجبان عند الكرِّ لكني الوقاف عند الفرِّ^۲

گوید: هرگز چنین دست و پنجه و ضرباتی از کسی مانند حرّ ندیده‌ام. حرّ هم‌چنان مشغول قتال بود و پیاده می‌جنگید تا گروهی او را محاصره نمودند و شهیدش کردند.

دارد که چون حرّ بن یزید ریاحی بر خاک افتاد، حضرت امام حسین علیه‌السلام بر بالینش آمد و به او فرمود: «**انت کما سمّتك أمك الحرّ حرّ في الدنيا و سعید في الآخرة**» یعنی: تو هم‌چنان که مادرت تو را «حرّ» نام نهاد، در دنیا آزاد هستی و در آخرت سعید و خوشبخت می‌باشی.

حرّ هنوز جان در تن داشت که سرش را در دامن با مرحمت مظهر رحمت، امام حسین و آقایش که در بالین او نشسته بود و گریه می‌کرد مشاهده نمود. **رضوان الله تعالی علیه!**

۱. درشت‌گوی، شدید از هر چیز.

۲. اگر مرا از رفتن باز می‌دارید، بدانید که من حرّ آزادمش هستم، و شجاع‌تر از شیر خشمگین، در میدان تاخت و تاز با دشمن دچار ترس نمی‌شوم و در جایگاهی که شما رو به فرار می‌نهیید، می‌ایستم و صبر می‌نمایم.

سحرش دولت بیدار به بالین آمد
گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
اینک آمد به برت مظهر رحمت [آری]
خوش همی باش که آن دلبر دیرین آمد
این حسین است که شافع بودت روز جزا
ای خوش آن کس که شهنشاه به بالین آمد
گفتش ای حر تویی آزاده ملک و ملکوت
صُقع لاهوت تو را بزم محبّین آمد
ای خوش [آن] عاشق دلدادۀ [زاری کش] دوست
دم جان دادنش از لطف به بالین آید
دارم امّید که سلطان شهیدان دم مرگ
به عنایت کرمش شامل و بالین آید
چاکر و نوکر دیرینه او ربّانی است
حبّ عشقش به حسین مذهب و آیین آید
به شهنشاهی عالم ندهم چاکری اش
دارم امّید که از لطف به بالین آید

سرست صهبای عشق، حجاج بن بدر التمیمی السعدی

حجاج بن بدر از اهالی بصره و از بنی سعد بن تمیم است. او حامل نامه مسعود بن عمرو به سوی امام الکونین، ابی عبدالله الحسین علیه السلام بود و در خدمت آن حضرت بماند تا روز عاشورا در راه آن بزرگوار به افتخار شهادت نایل گردید. صاحب حدائق گوید: حجاج در بعدازظهر در حال مبارزه کشته شد ولی دیگران گویند: او در حمله نخستین قبل از ظهر عاشورا شربت شهادت نوشید. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرست صهبای عشق، جبلة بن علی الشیبانی

جبلة بن علی شجاعی نامور از شجاعان کوفه بود که بدو با مسلم بن عقیل علیه‌السلام قیام نمود؛ سپس به جانب حضرت امام الکونین، ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام آمد و در رکاب آن بزرگوار به افتخار شهادت نایل شد. سروی گوید که او در حمله نخستین به درجه شهادت رسید و صاحب حدائق گوید که او با امام حسین علیه‌السلام کشته شد. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرست صهبای عشق، قنعب بن عمر النمری

قنعب بن عمر مردی از شیعیان و ساکن بصره بود. او با حجاج السعدی به جانب حضرت امام الکونین، ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام آمد و به آن جناب پیوست. او روز دهم محرم (عاشورا) در طف در برابر دیدگان آن بزرگوار به افتخار شهادت نایل گشت. صاحب حدائق الوردیه گوید: در قائمیات درباره او ذکر و سلامی آمده است. **رضوان الله تعالی علیه!**

سرست صهبای عشق، سعید بن عبدالله الحنفی

سعید بن عبدالله از وجوه شیعیان کوفه و مردی شجاع و عابد بود. ابوجعفر طبری گوید: چون مسلم بن عقیل علیه‌السلام به کوفه آمد و وارد خانه مختار شد، سعید به محضر مسلم شرفیاب شد و قسم یاد کرد که من جانم را در راه نصرت و یاری حضرت امام حسین علیه‌السلام فدا خواهم ساخت. مسلم بن عقیل نامه‌ای توسط او برای امام حسین علیه‌السلام نوشت و سعید نامه را به حضرت تقدیم نمود و در خدمت آن بزرگوار باقی ماند تا در رکاب آن جناب به شربت شهادت کامیاب گردید. ابومخنف گوید: در شب عاشورا که حضرت امام حسین علیه‌السلام برای اصحاب خویش خطبه خواند و جریان وقایع فردا را به آنان بازگو نمود، فرمود: شما می‌توانید همین امشب بروید و خود را به کشتن ندهید. اصحاب باوفا اظهار نمودند که ما هرگز این کار را نکنیم و دست از یاری تو نکشیم؛ و اولین کس قمر بنی هاشم، ابوالفضل العباس علیه‌السلام بود که ثبات و جانبازی خود را در محضر برادر به عرض رسانید و دیگران به تبعیت از حضرت عباس علیه‌السلام اعلام جان‌نثاری نمودند که تفصیل آن در کتب معتبر مسطور و مذکور و مندرج است و ما به لحاظ رعایت اختصار از بیان آن صرف نظر نمودیم؛ ولی آنچه لازم است در این مقام بنگاریم این است که سعید بن عبدالله برخاست و عرضه داشت: به خدا قسم دست از تو برنداریم تا خدا بخواهد که ما حق پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را درباره تو محفوظ داریم. او

هم‌چنین گفت:

قسم به خدا! اگر بدانم کشته می‌شوم و باز زنده می‌گردم و باز زنده مرا بسوزانند و سپس هفتاد بار این کار با من بکنند من از تو جدا نمی‌شوم تا مرگ را در برابر تو در آغوش کشم، و چرا این کار نکنم و حال آنکه یک بار کشته شدن است و آن کرامتی است که پایانی برای آن نیست.

ابومخنف گوید: چون حضرت امام الکونین، ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام در ظهر عاشورا نماز خوف بگذارد. بعد از ظهر به قتال پرداخت و جنگ شدت یافت. هنگامی که دشمنان نزدیک امام حسین علیه‌السلام شدند و آن بزرگوار در مکان خویش ایستاده بود، سعید بن عبدالله الحنفی در برابر امام ایستاد و خود را هدف تیرها ساخت، و از چپ و راست تیر بود که بر او می‌ریخت و او هم‌چنان در جلوی امام حسین علیه‌السلام ایستاده بود و قسمتی از تیرها را به صورت خویش، پاره‌ای را با سینه خود و بعضی را با دست‌های خویش هدف بود و نمی‌گذاشت که یکی از آن تیرها به بدن مبارک امام علیه‌السلام برسد تا اینکه سعید به زمین افتاد و می‌گفت:

«اللَّهُمَّ الْعَنِّ عَادٍ وَ ثَمُودَ؛ اللَّهُمَّ أَبْلغْ نَبِيَّكَ عَنِّي السَّلَامَ وَ أَبْلِغْهُ مَا لَقِيْتُ مِنَ أَلَمِ الْجِرَاحِ فَاتِي أَرَدْتُ ثَوَابَكَ فِي نُصْرَةِ نَبِيِّكَ».

یعنی: پروردگارا! این قوم را از رحمت خود دور ساز هم‌چنان که قوم عاد و ثمود را از رحمت خود دور ساختی. خداوندا! سلام مرا به پیغمبرت برسان و از زحمتی که از درد جراحات به من رسید او را مطلع فرما، چه در نصرت و یاری پیغمبر گرامی تو قصد ثوابت را داشتم.

سپس به جانب امام حسین علیه‌السلام متوجه گشت و عرضه داشت: «أُوفِيْتُ يَا بِنَ رَسُولِ اللَّهِ» یعنی: ای پسر رسول خدا! آیا من به پیمان خود وفا نمودم؟ حضرت فرمود: «نَعَمْ أَنْتَ أَمَامِي فِي الْجَنَّةِ» بلی! تو در بهشت در روبه‌روی من خواهی بود.

پس از آن، طایر ملکوتی و جان لاهوتی عرشى او به شاخسار جنان پرواز نمود. رضوان الله علیه، و درود سرمدی بر روح پرفتوح این جانباز در راه دین باد!

آفرین رزمندگان کربلا کرده اندر راه دین خود را فدا

وصف رزمندگان کربلا

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه می‌نویسد که به یکی از سپاهیان عمر سعد گفتند: وای بر شما! چگونه ذریه پیغمبر خدا و فرزندان رسول‌الله را کشتید؟

گفت: سنگ زیر دندان تو باد! اگر تو هم با ما بودی و آنچه دیدیم می دیدی، همان کار که ما کردیم تو نیز می کردی. ما با گروهی روبه رو شدیم که چون به دفاع از خود، دین و ناموس خود برخاستند و دست به شمشیر بردند، مانند شیرانی بودند که از پی شکار بدونند. آنها از چپ و راست سواران و لشکر ما را درهم می شکستند و به هم می مالیدند و خویشتن را به خود در مرگ می افکندند. به آنها امان می دادیم نمی پذیرفتند، به مال و منال دنیا تطمیع نمی شدند، هیچ قوه و نیرویی نمی توانست آنان را از مقصد و منظورشان باز دارد و اگر ما اندکی سستی ورزیده و دست از آنها بازداشته بودیم جان همه افراد سپاه را می گرفتند و دیاری از ما باقی نمی گذاشتند. ای مادر مرده! اگر آن کار نمی کردیم چه می کردیم؟ نگارنده این رساله گوید: آنها تربیت شده مکتب توحید و یکتاپرستی بودند. آنها موحد واقعی بودند. موحد حقیقی به مال دنیا و ریاست دنیوی اعتنا ندارد. موحد از احدی جز خدا نمی ترسد؛ و لنعم ما قیل:

موحد اگر زر بریزی برش و یا تیغ هندی نهی بر سرش
امید و هراسش نباشد ز کس بر این است مبنای توحید و بس

لطفاً به کتاب «توحید ربانی» که به چاپ رسیده و منتشر شده مراجعه فرمایید تا با توحید، اقسام توحید و لوازم آن که در این کتاب تشریح شده آشنا شوید؛ و خود را با برهان عملی موحد سازید و لوازم توحید در توکل، توحید در محبت، توحید در خوف و خشیت، توحید در رجا و بالجمله توحید به معنای انقطاع از غیر خدا می باشد نصب العین شما شود؛ همان که مصداق و نمونه اش در سرمدستان صهبای عشق و رئیس و معلم آنها حضرت امام حسین، سیدالشهداء **روحي و ارواح العالمین له الفداء** عملاً شهود می شود.

درس توحید و عشق را از سالار شهیدان، مولانا ابی عبدالله، حضرت ثارالله پیاموید که فرمود: «**ترکت الخلق طراً فی هواکا**».

حسین بن علی آن مظهر عشق	که شد مشتق همی از مصدر عشق
همه گویند آن شه تشنه جان داد	بگویم من که بود او کوثر عشق
به راه عشق حق جان را فدا کرد	گذشت از اکبر و از اصغر عشق
چو شد غرق یم عشق الهی	بشد سیراب هم از خنجر عشق
زمین کربلا عرش خدا شد	چو شد مدفون آنجا پیکر عشق

زیارت حسین زیارت خداست

در روایت معتبر آمده است: «ان من زار الحسين عليه السلام في قبره كمن زار الله في عرشه^۱».

سرّ اینکه زیارت امام الکونین، مولانا ابی عبدالله الحسین علیه السلام در قبرش به منزله زیارت خداست در عرشش، این است که امام حسین علیه السلام محبوب خداست و حبّ او حبّ خداست.

و اینکه امام حسین علیه السلام فانی فی الله است و اوست که مقام ثاراللهی را واجد است - با اینکه خدا خون ندارد - بدین جهت است که او از خود تهی است و پر است از حبّ و عشق حقّ و در واقع عشق حقّ بر رگ و شریان او دور می زند و او مظهر عشق خداست.

مظهر عشق حق و محبوب حق برده از کروبیان جمله سبق

پس زیارت او زیارت خداست و محبّت نسبت به او محبّت خداست چنانچه اطاعت او اطاعت از خداست و در زیارت جامعه می خوانیم:

«مَنْ أَطَاعَكُمْ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ^۲» یا «مَنْ وَالَاكُمْ فَقَدْ وَالَى اللَّهَ وَ مَنْ عَادَاكُمْ فَقَدْ عَادَا اللَّهَ وَ مَنْ أَحَبَّكُمْ فَقَدْ أَحَبَّ اللَّهَ وَ مَنْ أَبْغَضَكُمْ فَقَدْ أَبْغَضَ اللَّهَ وَ مَنْ أَعْتَصَمَ بِكُمْ فَقَدْ أَعْتَصَمَ بِاللَّهِ^۳».

پس بشناس امام حسین علیه السلام را و عارف شو به حقّ او تا در زیارت آن بزرگوار عارفاً بحقّه باشی، و چنگ زن به دامن او که امام الکونین و سیدالنشأتین و نورالعالمین و رحمة للعالمین است، هم نسبت به من سبقت و هم نسبت به من لاحق. سایه اش بر سر ما مستدام باد ازلاً و ابداً و سرمداً!

چنگ زن در بندگی بر دامن شاهی که هست

اولیا را مقتدا و انبیا را مؤتمن

چنگ زن در بندگی بر دامن شاهی که هست

پایه فوز و فلاح و مایه امن و امن

چنگ زن در بندگی بر دامن شاهی که هست

اصل دین فرع هدی شاخ منی برگ منن

۱. هر کس که حسین علیه السلام را در [نزد] قبرش زیارت کند، هم چون کسی است که خداوند را در عرشش زیارت نموده است.

۲. هر کس که شما را اطاعت کند، حقا که خدا را اطاعت کرده است.

۳. هر کس شما را مولای خود گرفت، خداوند را مولای خویش شناخته است؛ هر کس با شما دشمنی ورزید، با خدا دشمنی کرد؛ هر کس شما را دوست داشت، خداوند را دوست داشته است؛ هر که نسبت به شمل بغض ورزید، به خدا بغض داشت و آن کس که به دامن شما چنگ زد و متوسّل شد، به خداوند پناه جسته است.

چنگ زن در بندگی بر دامن شاهی که هست
پنجم از آل کسا سیم ز هشت و چارتن
آن که اندر مطلع صبح «الست» اول شعاع
آن که اندر مجمع «قالوا بلی» پیشین سخن
آن که اندر دفتر ابداع سرلوح وجود
آن که اندر عرصه ایجاد سرخیل زمن
آن که شخص ممکناتش خفته اندر آستین
آن که جسم کایناتش ماند اندر پیرهن
گر نبودی ذات پاکش جان امکان را قوام
قالب هستی تهی کرد از صفات حق بدن
از فروغش لمعه تابان بدر تام اندر فلک
از چراغش شعله سوزان شمع خور اندر لگن
حادث بی شک قدیم و قدمتش را نی حدوث
ممکن واجب طراز و واجبی ممکن شکن
حاش لله گر نگارد مدحتش را یک الف
لوحش الله گر سراید در ثنائش یک سخن
آن که اندر راه جانان کوفت پا بر فرق جان
آن که اندر کوی دلبر دل برید از جان و تن
کرد کامل جود اندر راه حق داد آنچه داشت
هم پسر داد و برادر داد و دختر داد و زن

باخت جان در راه جانبازی هر آنچش مایه بود
دست در خون خواست بردن پس سـرو جان باختن
چون وصال دوست را مانع به غیر از تن ندید
تن بر دشمن فکند و دوست را شد مقترن
قلب امکان بود و زان امکان بچنییدی ز جای
چون فتادش تیر کینی در دل میدان به تن
جان عالم بود و زان چون بر زمین آمد ز زین
در فلک تب لرزه افتاد و زمین را بومهن^۱
آفرینش را سراسر چون که او جان بود و جسم
ما سوی الله را سراسر چون روان بود و بدن
خون از آن جوشید و بارید از زمین و آسمان
چون کمر بستن عدو در خون ز پیکر ریختن
قدر و جاهش چون بر حق شد برون از حد و حصر
شد جزای قاتلش را خون بها حق خویشتن
خواست خود را در حریم کعبه و کوی صفا
چون ذبیح از بهر قربانی مهیا ساختن
خواست دیدن همچو مرغ نیم بسمل نزد خضر
دست و پا اندر میان خون خود هر دم زدن
خواست دیدن زان عدو چون هندوش آتش ستا
آتش اندر خیمه هایش هر زمان افروختن

۱. زمین لرزه، زلزله.

خواست دیدن از بناتش چون اسیر روم و زنگ
گوشوار و گوش کندن جامه و تن سوختن
ورنه ممکن را کجا با سر صف امکان تمام
بازوی پرخاش جستن نیروی آویختن
پس ز فیض و لطف و فضل و [رحم و] امداد تو بود
خصم را نیرو [و] بازو و بقا و زیستن
هم ز تأیید تو بُد کاندردغی شمر و سنان
این به مشیت اندر سنان و آن به پشت اندر محن
ای حسین بن علی ای پیشوای جنّ و انس
ای حسین بن علی ای آگه از سرّ و علن
ای حسین بن علی ای مُهَجَّةُ جان رسول
ای حسین بن علی ای نور چشم بوالحسن
ای حسین بن علی ای فَلَذَّةُ القَلْبِ بتول
ای حسین بن علی ای قَرَّةُ العَیْنِ حسن
ای حسین بن علی فرمانده کُلّ قوا
ماسوادرحکم و فرمانت چو جان فرمان به تن
سایه فرّ تو [بادا] بر سر ما مستدام
هم چو مهدی [پور تو آن] حجتِ ابنِ الحسن
باید از یمن و جودش رزق کُلّ ماسوا
آن که جان عالم است، [بهرش] جهان جمله بدن

درظهورش عدل مطلق حاکم [و فرمانروا] است
ظلم و کفر و شرک را از بُن کُند او ریشه کن
قائم بالقسط را او مظهر و مجلسی بُود
مظهر عدل است و از توحید می گوید سخن
ای ولیّ عصر ای شاهنشاه ملک وجود
تا به کی مستور و پنهانی چو جان اندر بدن
جلوهات را یک [بلندای] جهان در انتظار
پرده از رخسار بردار ای جمال ذوالثمن
شو برون از پرده وزان ذوالفقار حیدری
شاخ شرک از سر بزن بنیان کفر از بُن بکن
شو برون از پرده و از برق تیغ آبدار
کفر را خرمن بسوز و خصم را گردن بزن
شو برون از پرده و جور و جفا را تار و پود
بگسلان یکباره و شیرازه اش درهم شکن
جمله عالم [خاضعانه] هست در فرمان تو
دست حقّی [زاده آن] حیدر لشکرشکن
هست شمشیر سماوی در یدت ای دست حق
ساز با آن اسلحه قلع ستمکار زمن
جان ربّانی فدایت ای ولیّ ذوالجلال
باشد از انصار و یاران، به تن پوشد کفن

ای خدا تعجیل او کن در ظهور [و یاوری]

چشم ما روشن نما از جلوۀ ابن الحسن

«اللهم ارنا الّلعّة الرّشيدة و العرّة الحميدة».

رئیس سرمدستان صهبای عشق، امام الکونین، حضرت مولانا ابی عبدالله الحسین علیه السلام

امام حسین علیه السلام سرمدست صهبای الستی در نظام هستی است.

امام حسین علیه السلام سرمدست صهبای معرفت و عرفان است.

امام حسین علیه السلام سرمدست صهبای توحید و وحدت است.

امام حسین علیه السلام سرمدست صهبای زنجبیلی است.

امام حسین علیه السلام سرمدست صهبای کافوری است.

امام حسین علیه السلام سرمدست صهبای طهوری است.

امام حسین علیه السلام سرمدست صهبای تسنیم است.

امام حسین علیه السلام سرمدست صهبای صبر است.

امام حسین علیه السلام سرمدست صهبای تسلیم است.

امام حسین علیه السلام سرمدست صهبای رضاست.

امام حسین علیه السلام سرمدست صهبای عشق الهی است.

تشریح فهرست فوق الذکر در کتاب «شراب ربّانی» مندرج است.

در این مقام فقط به مناجاتی که امام حسین علیه السلام در پایان کار با پروردگار خود داشته اشاره می‌نماییم.

راوی گفت: بروم به قتلگاه، آنجا که امام شهید شده و به خاک افتاده، منظره جان دادن رئیس سرمدستان صهبای عشق الهی

را بینم؛ منظره آن سرمستی که هستی خود را در راه عشقبازی با حبیب و مونس خود نثار کرده است؛ منظره آن کسی که

تمام اصحاب و انصار خویش را در راه دوست هدیه نموده؛ منظره آن کسی که تمام برادران و برادرزادگان خود را در راه

دوست فدا کرده است؛ منظره آن کسی که تمام اولاد و فرزندان خود را در راه دوست از دست داده؛ منظره آن کسی که

هزاران زخم تیر و سنان بر پیکر انورش وارد شده است؛ منظره آن کسی که بر اثر سنگ دشمن پیشانی مبارک و نورانی اش

شکسته است؛ منظره آن کسی که بر قلب منیر و دل مبارکش تیر سه شعبه زهرآلود وارد شده است؛ منظره آن کسی که

۱. خدایا! آن طلعت رشید و هدایت‌کننده و آن چهره ستوده را به ما بنمایان.

خون بر چهره مبارک و درخشانش جاری و ساری گردیده است و منظره آن کسی که حال احتضار، عروج و صعود طایر لاهوتی اش نزدیک شده است.

البته منظره چنین کسی که آن همه مصائب دیده و به خون خویش آغشته گردیده، در پایان کار تماشایی و دیدنی است! می گوید: آمدم به قتلگاه برای شهود این سرمست عشق و فداکار در راه پروردگار. به خدا قسم قیافه اش را دیدم که بشاش و صورتش متشعشع و بسیار شکفته است و مثل اینکه متبسم است. در عین حال دیدم لبهای مبارکش در حرکت است و گویا در حال صحبت با کسی است. گفتم: عجب! این اقا دارد با کی حرف می زند، طرف مکالمه اش کیست و سخنش چیست؟ خوب به آن بزرگوار نزدیک شدم و گوش فرا دادم؛ شنیدم با پروردگار خود شیرین زبانی می کند و در حال مناجات با خدای خود است و بدین نغمه مترنم است: **«الهی صبراً علی بلائک و تسلیماً لأمرك و رضاً بقضائك لامعبود سواک یا غیاث المستغیثین»**.

استاد عالی مقام، حکیم الهی قمشه‌ای، این مناجات را به رشته نظم در آورده است:

گفت الهی ملکا داورا	پادشها ذوالکرما یاورا
در رخت ای شاهد زیبای من	شمع صفت سوخت سراپای من
عشق شده جان و تنم فی هواک	نیست شده در نظرم ماسواک
جز تو جهان را عدم انگاشتم	غیر تو چشم از همه برداشتم
کرد ز دل عشق تو هر نقش پاک	ساخت غمت جامه تن چاک چاک
رفت سرم بر سر پیمان تو	محو توام واله و حیران تو
گر «ارنی» گوی به طور آمدم	خواستی ام تا به حضور آمدم
بالله اگر تشنه ام آبم تویی	بحر من و موجو حبابم تویی
عشق تو شد عقل من و هوش من	گشته همه خلق فراموش من
مهر تو ای شاهد زیبای جان	آمده در پیکر من جای جان
وادی سینای تو شد سینه ام	پرتو عکس تو شد آینه ام
ای سر من در هوس روی تو	بر سر نی رهسپر کوی تو
دید رخت دیده دل بی حجاب	لاجرم آمد به رخت با شتاب
عشق تو گنجی است به ویرانه ام	غیر تو کس نیست به کاشانه ام

می‌زنم از ناله هَلِ مِنْ مُغِيثِ
 هست کنون در رگ و شریان من
 ای دل و دلدار و دل‌آرای من
 نیست میان من و رویت حجاب
 خوش به تماشای جمال آمدم
 تشنه لبم تشنه دریای تو
 تشنه به معراج شهود آمدم
 چون تو تن آغشته به خون‌خواهی‌ام
 راه تو پویند یتیمان من
 چون نی‌ام^۱ از خود ز توام سربه‌سر
 نقش همه جلوۀ نقّاش شد
 پیش رخت آینه اوصاف شد
 عشق شد و شوق شد و ناز شد
 آینه شد عکس رخ یار شد
 آینه بشکست رخ یار ماند
 منزل معشوق شد این دار من
 هر چه ز من رفت تویی جای آن
 گر سر من رفت به نوک سنان
 من گل بستان رضای توام
 نیست به جز مهر تو در باغ من
 مست ز صهبای رضای توام
 هر چه که خوشنودی توست ای حبیب
 من چو نی‌ام و زلب تست این حدیث
 خون تو و شوق تو ای جان من
 ای به رخت چشم تماشای من
 تافت به صحرای من آن آفتاب
 غرقه دریای وصال آمدم
 لایم و آینه‌الای تو
 بر لب دریای وجود آمدم
 حکم تو را از دل و جان راضی‌ام
 کوی تو جوید سر و سامان من
 سر برود بر سر نی دربه‌در
 سر هوالله ز من فاش شد
 عین شد و شین شد و قاف شد
 جذب شد و سوز شد و ساز شد
 دیده شد و دل شد و دلدار شد
 ای عجب این دل شد و دلدار ماند
 نیست در این دار به جز یار من
 دل به تو پرداخت ز سودای آن
 هست سنان سایه سرو جنان
 بلبل دستان قضای توام
 شاخ گل و سنبل و سرو سمن
 مستم و سرمست قضای توام
 با همه خشنودم و دارم شکیب

تا مگر از لطف شفیعم کنی با رقم قرب رفیعم کنی
نوح شوم قوم به کشتی کنم وز کرمت خلق بهشتی کنم
کفر و گنه را خط بطلان کشم کشتی اسلام به ساحل کشم
تا دهم از غصه محشر نجات امت پیغمبر ختمی صفات

«یا ابا عبدالله یا حسین بن علی ایها الشهید یا بن رسول الله یا حبه الله علی خلقه یا سیدنا و مولا انا
توجهنا و استشفعنا و توسلنا بك الی الله و قدمناک بین یدی حاجاتنا یا وجیها عندالله اشفع لنا
عندالله».

یا ثارالله!

چون رگ رگ تو پر شده از انوار شمس هو

زان رو سروده شد که تو خون خداستی

فردا به خون پاک تو بخشند هر چه هست

تو کشته خدا و خدا خون بهاستی

اللهم ارزقنا شفاعة الحسين عليه السلام واحشرنا معه!

بیان تقدّم و تأخّر شهدا در کربلا در روز عاشورا و سرّ و حکمت آن

در مورد تقدّم و تأخّر شهدا در کربلا و روز عاشورا در روایات اختلاف بسیار مشاهده می شود ولی آنچه مسلم است آن است که در روز عاشورا نخست اصحاب امام الکوین، حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام به میدان جنگ رفتند و شهید گردیدند، سپس بنی هاشم و در پایان کار سالار شهیدان، حضرت امام حسین، سیدالشهداء علیهم السلام شربت شهادت نوشیدند و سرّ و حکمت این تقدّم و تأخّر در امر شهادت به سه جهت مطرح می گردد:

جهت اول آنکه مقتضای حکم عقل این است که دانی بایست فدای عالی شود و این قانون در سبقت اصحاب بر بنی هاشم و آنها بر حضرت سیدالشهداء در کربلا رعایت شده است.

اما سپهر کاشانی، مؤلف کتاب نفیس و معتبر ناسخ التواریخ را در حکمت و سرّ این تقدّم و تأخّر در امر شهادت شهدای کربلا در روز عاشورا تحقیق دقیق حکیمانه و عارفانه ای است که الحق عالی است.

نگارنده این سطور برای آنکه خیانت در امانت نشود لازم دانست عین عبارت مرحوم سپهر رضوان الله تعالی علیه را در اینجا بیاورد. مؤلف ناسخ التواریخ چنین مرقوم داشته است:

«من بنده رادر خاطر چنین صورت می‌بندد که جوانان بنی هاشم با آن مردانگی و جوانمردی هرگز رضا نمی‌دادند که اصحاب امام حسین علیه‌السلام در کار جَلادت^۱ و ادراک شهادت از ایشان سبقت گیرند و هم‌چنان امام حسین علیه‌السلام با آن فتوت و کرامت هرگز رضا نمی‌داد که سلامت خویش را مقدم بدارد و فرزندان و خویشاوندان را که دلبندهان و جگربندهانند به شمشیر اعادی سپارد.

«باید دانست که این تأخیر، وقایه^۲ سلامت را تدبیر نبود، بلکه این کردار حاوی دو حکمت است:

«نخست آنکه چون مرگ احباً و اقربا و فرزندان را نظاره کند و هر یک را پس به زخم تیغ اعادی پاره پاره بیند، بی‌شک اجر شکیب چنین دواهی در حضرت الهی فاضل‌تر از آن است که نخست خویشتن را به کشتن دهد و از دیدار چنین قضایا و بلاها برهد.

«و حکمت دیگر که فاضل‌تر از آنچه رقم شد این است که انبیا و اوصیا را تمام همّت و نَهْم^۳ مقصور است بر تربیت، و رحمت و شفقت ایشان در حقّ اُمّت افزون است از محبت پدران در حق فرزندان. امام حسین علیه‌السلام نخست اصحاب را اجازت مبارزت داد تا اگر کشته شوند عصیان قتل ایشان نسبت به قتل امام‌زادگان در حضرت خداوند سبک‌تر باشد، آن‌گاه بنی هاشم را فرمان جهاد داد هم‌چنان تا نسبت قتل ایشان نسبت به قتل امام سبک‌تر و خفیف‌تر است تا اگر آن جماعت از کرده پشیمان شوند و توبت و انابت گیرند متصدّی قتل امام نشده باشند. از اینجاست که تا زمانی که یک تن از احباً و عشیرت او زنده نبودند و اندام مبارکش جراحت عظیمه داشت، به اقتضای منصب ولایت و امامت موهوبه چنان دوستدار عموم بندگان خدای بود که هنوز مردم را نصیحت می‌فرمود و در طلب ناصر و معینی استغاثه می‌نمود و مغتنم می‌شمرد که یک تن از آن جماعت خویشتن را از شهر بند جهالت بجهاند و از آتش و دوزخ برهاند؛ و اگر نه، در آن هنگام و آن هنگامه کار از آن گذشته بود که ناصر و معین به کارآید و حال آنکه ارواح همه آفرینش در حضرت او حاضر شدند و استدعای حمایت و نصرت او کردند و از هیچ‌یک پذیرفتار نشد.»

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَبَا عَبْدِاللهِ، يَا اَبِي اَنْتَ وَاُمِّي!

۱. جَلد بودن، چابکی، پهلوانی.

۲. حفظ و نگاهداری کردن.

۳. همّت و اهتمام در رسیدن به مقصود (مخصوصاً مقصود معنوی).

اشکال و حل

اکنون جای ذکر این مطلب هست که تصوّر روز عاشورای سنه شصت از هجرت در ظرف یک روز عادی و طبیعی خالی از اشکال نیست، تصوّر شهادت اصحاب و انصار امام الکونین، حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السّلام، شهادت بنی هاشم علیهم السّلام و سپس شهادت خود آن حضرت در پایان کار با آن کیفیت و ترتیب که در کتاب‌های معتبر روایت شده، از رفتن آنها به میدان مبارزه با دشمن، با آن ارجوزه‌ها، سخنرانی‌ها و خطبه‌هایی که در اخبار صادره وارد است و بایست به صحّت آن معتقد باشیم؛ چرا که وقوع آن همه وقایع و تحقّق آن همه حوادث در ظرف یک روز عادی هرچند طولانی باشد قابل تصوّر نیست، پس باید برای حلّ این مشکل جواب استدلالی قانع‌کننده‌ای ارائه نمود.

آنچه به نظر این نگارنده، محمدرضا ربّانی می‌رسد این است که بگوییم روز عاشورا یک روز عادی نبوده است که تحقّق آن وقایع در ظرف آن یک روز، غیرممکن و غیرمیسور به نظر آید بلکه تصرّف ولایتی از مافوق الطبیعه در کار بوده است، زیرا شک و شبهه‌ای نیست که حضرت امام الکونین، ابی عبدالله الحسین علیه السّلام مانند جدّش، حضرت خاتم انبیاء، محمد مصطفی و مانند پدرش، علی مرتضی **علیهم افضل التحیه و الثناء** دارای مقام ولایت کلیه مطلقه بوده و حقّ هر گونه تصرّف در عالم داشته است.

پس چه استبعاد دارد که آن حضرت در حرکت شمس تصرّف نموده و فرمان داده باشد که خورشید کند حرکت کند تا روز عاشورا ظرف آن همه وقایع باشد؟ مگر نبود که جدّش در کره قمر تصرّف نمود و ماه را به دو نیم کرد و سپس فرمان اتّصال داد؟ و مگر نبود که پدرش، علی مرتضی علیه السّلام برای گزاردن نماز، فرمان به ردّ شمس داد و خورشید به عقب برگشت؟ و این قضیه مورد نقل عامّه و خاصّه است و ابن ابی الحدید که از عظامای علمای اهل سنت می‌باشد گفته است:

امامّ هدی رُدّت له الشمس جَهْرَةً فَصَلّي اداء عَصْرَه بَعْدَ مَغْرِبِ

نتیجه این مقدمه آن شد که با تصرّف ولایتی حضرت امام حسین علیه السّلام - به اذن الله که اذن تکوینی است - در بطء حرکت نمودن شمس در روز عاشورا رفع اشکال می‌گردد. این تحقیق نیر عرشی، نظر این بنده حقیر است والله اعلم بحقایق الامور.

تنبیه

ناگفته و پوشیده نماند اینکه در افواه و السنه مشهور است که شماره اصحاب و یاران سلطان عشق، امام الکونین، مولانا حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السّلام هفتاد و دو تن بوده است، ممکن است این شماره ناظر به آن جماعت از اصحاب

آن حضرت باشد که از مدینه ملازمت رکاب آن جناب را داشته‌اند و گرنه شماره اصحاب آن بزرگوار افزون از عدد مذکور و مشهور است و تعدادی که مؤلف این رساله، از اصحاب آن حضرت به اسم و رسم نام برده است متخذ از کتب معتبره‌ای می‌باشد که عامه و خاصه آن را در تألیفات و تصنیفات خود نقل نموده‌اند و این اعداد مذکوره و مسطوره در این رساله با آن قول معروفی که ذکر گردید منافات ندارد.

هوالشهید

لمعات وَجَهَكَ اشْرَقَتْ	وَ شُعَاعَ طَلَعَتْكَ اعْتَلَا
ز چه رو اَلْسَتْ بُرْبُكُم	نزنی، بزنی که بلی بلا
به جواب طبلِ السْتِ او	ز ولا چو کوسِ بلا زدم
همه خیمه زد به درِ دلم	سپه غم و حشم بلا
پی خان دعوتِ عشق او	همه شب ز خیلِ کروبیان
رسد این سفیرِ مَهِمَنِی	که گروه غم زده الصَّلا
من و مهر آن بت خوبرو	که چو زد صلا ی بلا بر او
به نشاط و فقهه شد فرو	که اَنَا الشَّهِيدُ بِكَرْبَلَا
چه خوش آن که آتش غیرتی	زنی ام به قلّه کوه دل
فَدَكَّتَهُ و سَلَكَتَهُ	مُتَدَكِّدًا مُتَزَلِّزًا
چو شنید ناله مرگ من	پی ساز من شد و برگ من
فَعَطَا اِلَى مَهْرُولا	فَبَكَا عَلٰی مُجَلِّجَا
تو که فلس ماهی حیرتی	چو زنی ز بحر وجود دم
بنشین چو صحبت و دم به دم	بشنو خروش نهنگ لا

* * *

چو گذشتت زینب مبتلا

سوی قتلگاه و ز ابنتلا

رأت الحسین مجدلًا

و علی التراب مقبتلا

بـدـنـش زـخـون شـده لـاله گـون
ز سـتـاره زـخـم تـنـش فـزون
زده خیمه گـرد و جـود او
سـپه مـصـیبت و اـبـتـلا
ز تـرقـیـات صـعود او
ز سـپـهر بـر شـده دور او
شـده کـوه طـور و جـود او
مـتـدکـاً مـتـزلا
ز تـجـلیـات جـلال حـق
شـده مـصـحـفـانه ورق ورق
ز و فـا نـوشـته بـه هـر ورق
کـه انا الشـهید بـکـربـلا
چـو بـه خـاک دـید بـرادرش
ز و فـا کـشـید چـو در بـرش
سـخـنی شـنـید ز حـنـجـرش
فـاجـابـهـا کـه بـلی بـلا
فـتـکـبـرت و تـهـلـت
و تـصـارخـت و تـعـولـت
و مـشـت الـیه و هـر و لـت
بـلغـت و قـد بـلغـ العـلی
کـه مـگـر نـی تـو بـرادرم
ز نـتـاج حـضـرت مـادرم

بِه فِدایِ بیکر تو سَرم
لِـمَ فِی التُّرابِ مَقْتَلًا
فَدَعَتْ هُنَا لَکِ اُمِّهَا
وَشَاکَتْ شَکَايَتِ ظَلَمِهَا
کِه بِه کربلا بَنگِرم هَا
اِخِی الحسین مَرَمَلًا

پایان رساله سرستان صهبای عشق

تهران، محمد رضارتبانی